

# اشکده آذر

تذکره شعرا می فارسی زبان تا آخر قرن دوازدهم هجری

مؤلف

لطفعلی بیگ آذربیکدی

با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید حبیب فرشتی

از انتشارات بهمن نشر گنا

اردیبهشت ۱۳۳۷

چاپ افنت محمد علی علمی



### بسمه تعالی

در اسفند سال ۱۳۳۵ آقای مدیر محترم کتابفروشی زوار در صدور طبع تذکره لطفعلی بیات آذر موسوم به «آتشکده» بر آمدند و از این بسمقدارخواستند که متن کتاب را تصحیح کنم و تعلیقاتی با رعایت اختصار بر آن بیفزایم. این بنده نخست نسخه مطبوع منداول را (چاپ سنگی بمبئی ۱۲۷۷) (۱) با نسخه‌های مخطوطی که از آنجمله نسخه کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار و نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است، مقابله کردم و هر کجا توضیحی یا انتقادی یا افزایشی را ايجاب می کرد - در صورت اختصار - در ذیل همان صفحه می‌نوشتم و اگر بسط بیشتری لازم بود به تعلیقات پایان کتاب ارجاع میشد برای تصحیح شعر شاعران معروف از دیوانهایی که در چند سال اخیر بهمت دانشمندان و فضالان بطبع رسیده استفاده کردم و برای تصحیح اشعار چاپ نشده بتذکره ها مراجعه داشتم. بدین ترتیب قریب یکصد و پنجاه صفحه از کتاب آماده چاپ شد، اما ناگهان ناشر محترم اطلاع داد که بعلت از دیاد حجم کتاب، این طرز کار مستلزم صرف وقت بسیاری است و برای آنکه کتاب زودتر در دسترس طالبان قرار گیرد، نسخه خطی بنیسی بدست آمده است، که عین آن افست میشود.

با شتابی که ناشران محترم در انتشار کتاب داشتند و با در نظر گرفتن اینکه این نسخه نسبت به نسخه های دیگر خطی از هر جهت و حتی از لحاظ کم غلط بودن امتیازی دارد، محکم احبار از نظر خود عدول کردم، چه مسلم بود که این نسخه افسس میشود و در بازار عرضه خواهد شد پس بحکم «مالایدرک کله لایترک کله» هر اندازه ممکن

۱- این کتاب یکبار دیگر سال ۱۲۹۹ در بمبئی بطبع رسیده ولی نسخ چاپ اول بسمر

و منداول بر است.

باشد باید در جبران نقص همین نسخه بکوشم ، زیرا باز وجود ناقص به از عدم صرفست . بدین ترتیب موضوع عرض نسخه بردیگر نسخه های خطی و چاپی و نیز موضوع تصحیح بدان مفهوم که در عرف فضلا شایعست ، منتفی شد و تنها حواشی و تعلیقات پایان کتاب که فراهم آمده بود باقی ماند و فهرست هائی نیز فراهم گردید و بیایدان کتاب افزوده شد . البته ممکن بود نسخه بدل شعرها و عبارتها را هم با آخر کتاب افزود ، ولی این کار جز خسته کردن خواننده ابری نداشت ، زیرا در اینصورت خواننده پیوسته باید نگاهی به متن کتاب و نگاهی با آخر آن بفرماید در فراهم آوردن تعلیقات بتذکره ها و کتابهایی مراجعه شده است که اعتماد بیشتری بدانهاست و با قلت ماخذ و مدارك كوشش کردیم که از آخرین تحقیق استادان فن استفاده شود .

البتة خوانندگان محترم نباید انتظار داشتند که : ترجمه احوال همه شاعرانی که در این کتاب آمده است و به ضبط اشعار آنان مورد بررسی دقیق قرار گرفتند باشد ، زیرا تصحیح دیوان یک شاعر نسبتا معروف و فراهم آوردن مدارك غیر قابل جرح برای شناساندن احوال او مدتی بیشتر از ششماه و بلکه یات سال میخواهد . تا چه رسد به تحقیق درباره شاعران این کتاب که حد اقل شرح حال يك سوم آنان روشن نیست ، آنهم با نبودن وسيله كافی .

برای اینکه بدانید چه گرفتاری در راه انجام يك امر تحقیقی موجود است و برای آنکه نا بختگی کار را صرفا ناشی از بیمایگی یا تنلی ندانید ما حرائی را که برای بدست آوردن ترجمه حال يك شاعر رخ داد در اینجا مینویسم و با آنکه تصمیم گرفتیم ام مطالب فکاهی یا انتقادی را با مطلب جدی نمانیزم اما از نوشتن این داستان ناگزیریم :

در صفحه ۱۳ سطر ۲۱ این کتاب از شاعری بنام میرزا **خاکي** ذکری رفته است . عبارت کتاب چنانکه در تعلیقات هم اشاره کرده ام مغشوس است برای اطمینان از درستى مطلب و یا تصحیح آن میباشد **تذکره «ریاض الشعراء»** تألیف علی قلی خان والة **داغستانی** مراجعه فهرست ها و راهنمایی دوستان معلوم شد يك نسخه

از این کتاب در کتابخانه ملی و نسخه دیگری در کتابخانه آستان قدس موجود است . رفتن بمشهد باسانی مقدور نبود ولی بنظر میرسید مراجعه بکتابخانه ملی آسان باشد . عصر يك روز شال و کلاه کردیم و بکتابخانه رفتم بگمان اینکه با نیم ساعت صرف وقت بمقصود دست خواهیم یافت . همین که قدم بسالن گذاشتم دانستم با اینهمه زیر و روها که کرده ام و پست و بلندی ها که دیده ام باز هم خامم و از بکار بستن اندرز گذشتگان غافل بوده ام که گفته اند :

در مبر و وزیر و سلطانرا بی وسیلت مگرد بیرامن .

راستی این جمله ها و تک بست ها و مصراع ها يك دیا اندرزا در بردارند . سنت و آداب و روحیه ملت را میتوان از يك جمله یا يك دست فهمید مثلا وقتی می بینیم سعدی گفته است :

هر که با فولاد بازو بنجه کرد      ساعد سمن خود را رنجد کرد  
باش تا دستش بستند روزگار      بس بکام دوستان مغزش بر آر

می فهمیم که این سنت سمنه یعنی از ستمگر چشیدن و ستمکش چشاندن در عصر اوستایی جاری بوده است . همچنین یسارتی داشتن ، توصیه گرفتن ، با سر شناس ها و زردگان مربوط بودن قدم قدم در رندگانی ما لازم است حتی برای اطلاع از حال شاعر گمنامی که شاید به چاره خود صدها وسیله بر میانگبخته تا بر شناسی راه یابد و شعر خود بر او بخواند

باری در همان قدم اول در بان گریبانم را گرفتم که کارت تحصیلی نشان دهید ، اگر کارت ندارید باید و کلی یا سرشناس شما را شناساند خدایا چه کنم ؟ بدسرستان رفتن که دیگر از من گذشته است و آنگاه بر فرض هم ممکن باشد معلوم نیست آنها هم از روز اول بمن کارت بدهند . ما و کیلان و سرشناس ها هم آشنائی ندارم و اگر آشنائی داشتم خود آتش جان مردم بودم و دیگر تباذی بتصحیح آتشکده نبود . حالا چه باید کرد دست خالی برگشتن هم که بوری دارد ، در همانوقت بفکر رسیدن که چگونه در

کشورهای دیگر کتاب های نفیس را فقط در مقابل يك يادداشت كوچك برای مطالعه و يادداشت نوشتن وحتى عكس برداری بمردم میدهند. و باز بخاطرم رسید که روزی در کشور ما نیز چنین بوده است چنانکه یاقوت مؤلف معجم الادبا و معجم البلدان مینویسد: در هر دو دوازده کتابخانه بود و در یکی از آنها نزدیک دوازده هزار مجلد کتاب وجود داشت و این خزائن «سهل التناول» بود یعنی گرفتن کتاب هیچگونه تشریفاتى نداشت. چنانکه خانه یاقوت هیچگاه ازدویست مجلد یا بیشتر از آن کتب خالی نوده است بدون آنکه درو بدهد و حال آنکه قیمت آنها «دویست دینار» رسید.

اما کمی بیشتر وقت کردم دیدم تنها بقاضی رفته ام، حق با آقایانست که این اندازه سخت گیری می کنند زیرا اولاً کار ما کافر را نباید قیاس از خود بگیریم و خودمان هم اگر گذشته ای مانند امروز آنها داشته ایم بر گذشته ها صلوات.

امروز هم مشهوریان ما با اندازه ای بی اوصافند و صحتی در حفظ اموال عمومی لایزال هستند که برای تهیه کلبشه عکسی که چند قطعه آن را می توان در طرف نم ساعت بدست آورد، خود را معطل نمی کنند و با تیغ آنرا از مجله یا روزنامه یا کتابی که از کتابخانه نامت گرفته اند می برند و دوره مجله یا روزنامه و یا کتاب را ناقص مسازند و ماهی هم هیچگونه احتیاج مطبوعاتی در بین نیست و فقط بخاطر اینکه صاحب علس علاقه دارند چنین کار زشتی را مرتکب بشوند وقتی رفتار ما با مجله ها و روزنامه ها چنین باشد، حال کتابهای خطی و نفیس معلوم است ناری در همان حس و بعض بفکرم رسیده که بگویم عضو يك مؤسسه علمی هستیم، گفتیم برای کار تحقیقی آمده ام و احتیاج تدبیری بيك نسخه خطی دارم. آن مجاره هم فهمیده با فهمیده مرا باطابق برد که سرکارخانمی آنجا تشریف داشتند بایشان گفتم کتابی بدین نام و نشان را برای چنین مقصودی میخواهم سرکارعالیه پس از شنیدن عرایض مخلص ما همان دربان مرا باط دیگری فرستادند در آنجا در اطاق بزرگی دو خانم گرم صحبت بودند، همان سخنان را بخشنامه وار گفتم یکی از آن دو خانم پس از کمی تأمل گفت والله انجام این کار

متصدی کتابهای خطی است ایشان که تشریف ندارند صبر کنید تا آقای ... (۱)  
 در فراموش کرده ام) بیایند مدتی که کمتر از نیمساعت نبود منتظر ماندم آقای ... آمدند  
 باز همان گفته ها تکرار شد ایشان فرمودند نمیدانم اطلاع دارید یا نه؟ متصدی  
 کتابهای خطی ما منتقل شده ابلاغ متصدی جدید هم هنوز بامضا نرسیده، اما گویا در  
 شرف امضاست. گفتم نه از رفتن متصدی قدیم خبر دارم و نه از آمدن متصدی جدید حالا  
 بفرمائید ایشان کی و چه وقت خواهند آمد؟ گفتند گویا حداکثر دو یا سه ماه  
 بیشتر طول نکشد و چون باید مراسم تحویل و تحول هم انجام شود، بالاخره در  
 سال تکلیف این کار معلوم خواهد شد

خوب حالا از فضایی محترم انصاف می خواهم وقتی مرجمه بک نسخه خطی  
 موجود در پایتخت کشور این همه تشریفات و بیگساز انتظار بخواهد تکلیف ما با تصحیح  
 شعر شاعر گمنام خوش ذوقی چه خواهد بود که روزی بحمام رفته و کیسه کشی او را  
 مشت و مال داده و احساسات شاعر را برانگیخته و بمناسبت بیتی سروده سپس آنرا آن  
 بیت را در جایی دیده و در تذکره خود آورده، نساخ بعد هم که در فهم معنی آن  
 شعرها در ماندند هر یک بسلقه خویش در آن تصرفی کرده اند. حال ما چه وسیله ها  
 و چند قسم کارت تحصیلی باید داشتند ما شیم و چند ماه انتظار بپریم تا بتوانیم آن شعرها  
 تصحیح کنیم

۴۰ نظر انتقادی بابت بر رئیس محترم کتابخانه ملی یا اعضای آن  
 مؤسسه ندارم این وظیفه ناشناسی است که مقررات را مانند نارنجکوت بدست و  
 ناهان بسته است.

بهر حال کتاب آتشکده چاپ شد بصحافی رفت از صحافی هم بیزار خودم آمد  
 و بطوریکه شنیده ایم هنوز هم ابلاغ آن متصدی بامضا نرسیده. گویا در شرف امضاست  
 انشاء الله ده یا نوزده سال بعد اگر کسی بفکر چاپ مجلد این کتاب افتاد، تا  
 آنوقت آن متصدی سر کار رفته و او بشرطی که کارت تحصیلی از دبیرستان یا توصیه از

و کیل محترم در دست داشته باشد بایشان مراجعه کند و ریاض الشعرا را بگیرد و آن سطر را تصحیح کند

حال بمعرفی مختصری از نسخه خودمان پردازیم :

این نسخه چنان که کاتب در بیان کتابه نوشته است ، در هشتم رجب یلهزار و دوست و چهل هفت هجری بخط علی شیدای تویسرکانی پایان یافته ، کاغذ کتاب فرنگی سفید آهار مهرهای است ، دور صفحات دارای جدول منذهب است ، همچنین فواصل اشعار خط کشیده و تذهیب شده بود که این قسمت راهنگام افست محو کردند . این نسخه هر چند نسبت بد نسخه کتابخانه مسجد سپهسالار که بخط درویش عبدالمجید نوشته شده و حتی نسبت به نسخه مجلس شورای ملی هم جدیدتر است ولی از لحاظ زیبایی خط و دقت در نوشتن کتاب بر آنها برتری دارد و پنداست که برای اهداء بشخصیت بزرگی و با دستور وی تحریر شده است .

چنانکه گفتیم این نسخه نسبت به بعضی نسخ خطی موجود نسبتاً اعلاطه دارد ، دارد ولی باز هم مصون از خطانیست و حتی در برخی موارد خطاهای املائی حدسی آن دیده شد .

در سه الخطی نیز که کاتب اختصار کرده است قدمای نزدیک تر است مثلاً در امام کتاب کاف داری را کاف نوشته و در مواردی موجب میشود که خواننده باشد . بیفتد . با وحدت را هنگامی که کلمات منتهی به هاء مرفوظه می شوند ، شکل همزه ملنند نوشته است

### لطفعلی بیگ آذر :

طبق این نسخه مؤلف در باب نسب خود چنین مینویسد : مخفی نماند که اصل این سالک مسالک یکدلی از دودۀ ستوده بیكدلی است و وجه تسمیه این طایفه باین اسم آن است که نسبت تمامی این طایفه جلیله به بیكدلخان پسر چهارم الدر خان پسر ارشش پسر ارغوخان می رسد



تاریخ تولد وی در يك جای دیگر کتاب چنین آمده است : ملخص کلام اینکه

حقیر در صبح سه شنبه ربیع الثانی سال ۱۱۲۴ و در زمان دوات شاه سلطان حسین صفوی . . . در بلدة طیمه اصفهان . . تولد یافتند « ص ۳۶۴ » .

و در صفحه ۲۳۳ چنین نوشته شده : معذفی نمازاد که فقیر در يك ساعت و کسر صبح شنبه ششم ربیع الثانی ۱۱۳۴ در دارالسلطنه اصفهان متولد . . .

برون تاریخ تولد او را ۱۱۲۳ نوشته و پیداست که مأخذ نوشته او نسخه چاپ هند است آنجا که مؤلف بذکر احوال خود پرداخته است ولی در همان نسخه در ص ۳۵۶ در مقدمه ذکر احوال معاصران نویسد ملخص کلام اینکه حقیر در صبح شنبه ربیع الثانی ۱۱۳۴ . . . تولد یافتند .

در لغت نامه دهخدا هم تولد او را بسال ۱۱۳۴ نوشته است .

باتوجه صیغی که مؤلف از وضع کشور در دوره شاه سلطان حسین صفوی می کند ،

ظاهر است که تاریخ ۱۱۳۴ درست نیست و نص کتاب حاضر در ص ۳۶۴ یعنی تاریخ ۱۱۲۴ درست است. اما وفات او را عموماً ۱۱۹۵ نوشته اند چون مؤلف شرح حال مبسوط خود را از ص ۳۶۴ به بعد و همچنین در ص ۲۳۳ نوشته است . بیش از این نیازی بسط کلام نیست .



# تشکر و ادب

تذکرهٔ فارسی زبان تا آخر قرن و از دهم هجری

مؤلف

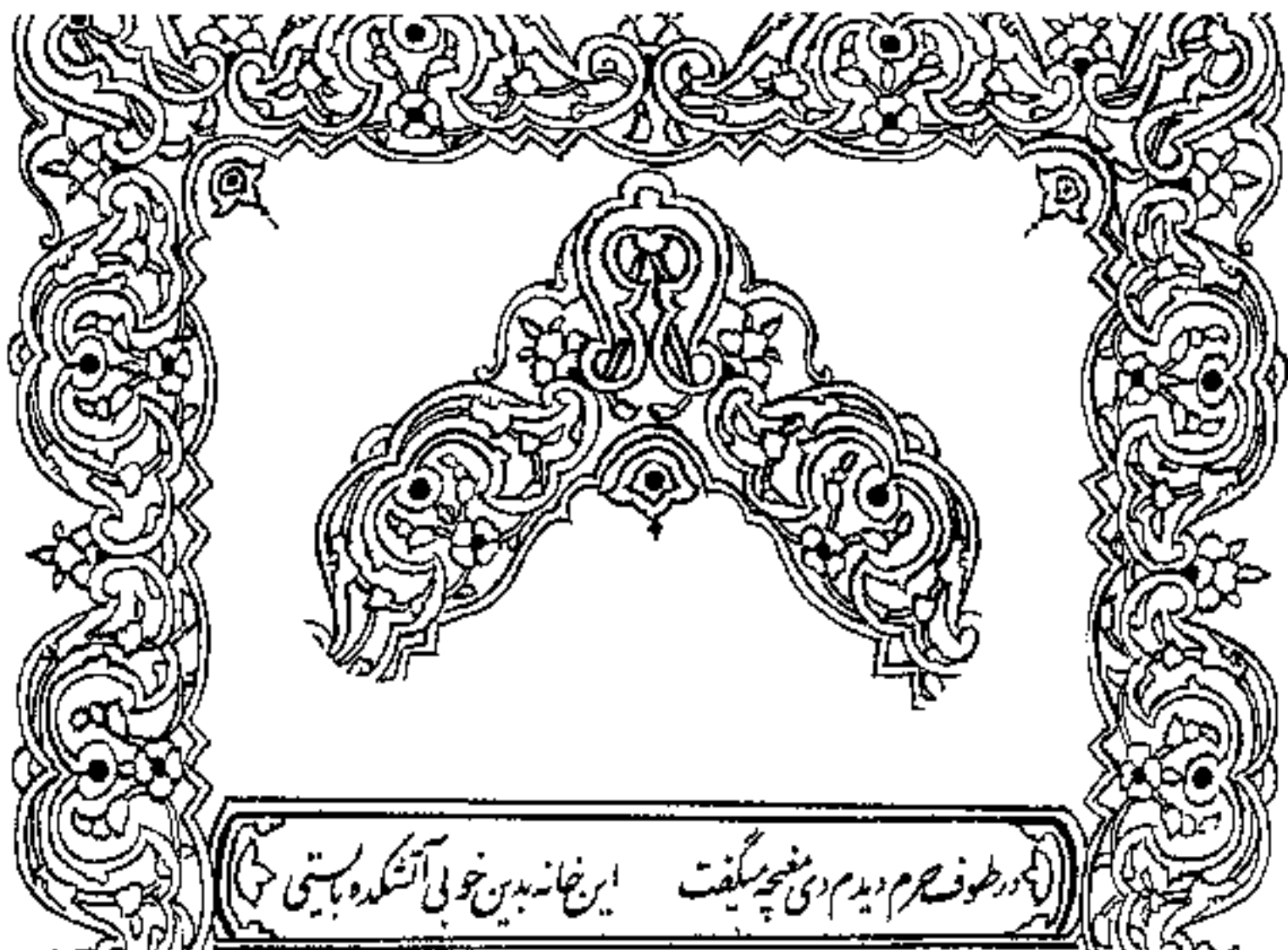
لطفعلی سبک آذربایجانی

با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید حبیب فرشتی

از انتشارات: مؤسسهٔ نشر کتب

اردیبهشت ۱۳۳۷

چاپ افست محمد علی علی



در طوفانم دیدم دی مغنیچه میگفت این خانه بدین خوبی آشکده بستی

فروغ آشکده دل زبانه اشکر زبان سپاس سپاس قدیمی است بهر برانه که گری بسنگانه عالم مخلصه از پر تو آفتاب است و ضیاء محرمه تن و  
 بنمای گریبی است جل شانزه که درون بازار ششون مشوه از تجلی صفات است معانی که کوهر توانائی آدم را بقابلیت *فَجَعَلْنَا الْاِنْسَانَ*  
 نظر قبول در بر محاکم و نیم ریب از غناش نمانده بود و گلش ساخت کی چون از او کسی چه چیز از تو گشت *فَخَارَى كَسْبًا عَلَيَّ الْفَاكِرَ رَا حَمِيمًا سِرًّا كَيْفَ*  
 من ناپدید خلقا معین *بِطَبَا بَطَا خَرَجَ مِنْهَا فَاَتَاكَ حَمِيمٌ مَفْعُولٌ* و در زان حرم نه چو خضانتش کمانده از نسو و گلش از دست آری مصرع چون از او گشت  
 همه چیز از تو گشت *بِطَبَا بَطَا خَرَجَ مِنْهَا فَاَتَاكَ حَمِيمٌ مَفْعُولٌ* جلوه که در خوش دید ملک عشق نداشت *عَيْنُ تَشْتَدُّ لِيْنَ عِيْرَتِ وَرَأُوْمٌ* مدعی خواست که آید بجان که راز  
 دست غیب آمد و بر سینه یا محرم *بِطَبَا بَطَا خَرَجَ مِنْهَا فَاَتَاكَ حَمِيمٌ مَفْعُولٌ* از آتش بی ده و در دست پر تو قبول از لطف او باشد و هم قایل از بر تو که کب  
 هدایت رحمانی عازم سیر ملکوت کرده *بِطَبَا بَطَا خَرَجَ مِنْهَا فَاَتَاكَ حَمِيمٌ مَفْعُولٌ* از ساخت خاک بفضای افلاک که بر او خاشه توانائی که استتعال ناپره سخشن فرود در اند  
 دود و سخت شطانی سرگرم دیار سفر کرده *بِطَبَا بَطَا خَرَجَ مِنْهَا فَاَتَاكَ حَمِيمٌ مَفْعُولٌ* از اوج فلکش بقدر درک انداخته خداوندی که موسی  
 عمران را از آتش طواری *لَقَدْ اَلَا عَزِيْزٌ حَمِيْمٌ* ابدی ساخته بی ماسدی که فرعون لعین را در آب سلاججی *اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي الْغَمْرِ حَمِيْمٌ*  
 آتش قهر سردی کرده *بِطَبَا بَطَا خَرَجَ مِنْهَا فَاَتَاكَ حَمِيمٌ مَفْعُولٌ* و عشق جانکد از پهلان از نشو ذات شمع صفات است شاید این حال و غایت که از جان  
 شمع افروخته بر دل پروانه پر سوخته افتاده هر دو از یک آتش میوزند و کوه این مقال سوز نیست که از دل مهربانان بر جان هر باقی حیران  
 سزایت کرده هر دو از یکدفع میگردانند هم آتش و لغز و جبر کمال از تاب محراب است و هم شعله جانسوز از اذلیل از بارقه عشق بی ذوال  
 از لادت جگرش از آتش داغ او سوزان و اگر شقایق است چهره اش از تاب شعله حسن او فروزان اگر برق یانیت شراری از کانون  
 قدرت است و اگر ابر بهاری است او وی از نخل صنعت او اگر باد شمال است فرمان او و امن بر آتش گل بزنند و اگر ابرینان است حکم و آواز

انذغان ۱۱. و من یخرج لادمیریزد و اگر مرد است و دودش از سوز عشق او بفلک پیوسته و اگر فریبست از آتش محبت او بجای گشته و اگر شمع آتشی  
 بر آفرودش بر تو من است که میگرد و خذانت و اگر بر دانه است سوخته آتش عشق است که میگرد و بی زبان است قادری که بدستش قشور مقهور  
 افلاک را از غدا بل نوزانی اجرام کوکب و مغل ازین صبح هر افروخته که محفل نشین زمین در روز شب در انبساط بر تویی از آتد صاف می کردی  
 قدش سزانه بگر از خاک را از آتالی نورس اپنا و اولیا که هر شفا فاشه الهاف بعد و حقه که مجلس گزینان آسمان صبح و سده در اقتباس است  
 از اند یعنی رسول ماشی و بی یعنی صفت محمد شمع جمع آفرینش به چراغ افروز بر زم امل هستی بگر یکی موجودات از آفتاب ذات عالیا پس در حشا  
 فدوی بقا و نامی مخلوقات باوری بی شمای صفای در شمار قطره که بهایند شیر می که با بعد لب اشراق و شواق رحمت انسی بجهت قرب محبت عالیا  
 چون حال است نما و من بعضی از آن حرمت سوخته آتش حمد ساخته و نذیری که با فریبست آفتاب رقی غضب ایذای سبب بعد جنین بی سبب  
 میجلی از آذات کعبه بجان از حد کجا و در حق احادیث است **الْفَلَاکُ حَلَقَةُ التَّوْبَةِ الْعَاطِرَةُ** که عیدان مجاور صوم این است که بت الله اجر امام از  
 شرف کعبین محترم و پیوسته مطاف بهمنای گرام شده و آن را فر عالم قدس که بت المقدس ازین قدوس معمور و همواره  
 فرسخن گشته هم سبب معراج او ملایک بیج ابواب سموات با نور بسا افلاک از نور شمع کوکب افروخته که **الْفَرِیقَ السَّمَاءِ الدُّنْیَا**  
**بِزَهْرَةِ الْکَوْکَبِیَّةِ** بهشت او شباطین از مغرب بروج آسمانی مشهور و غرض آن است از قدره شب ثواب سوخته که **الْأَلَمِ حَاطَفِ**  
**الْمَحْطَفَةِ فَابِیَعَهُ** شباطین هم انهای تشکیک فارس از زلال بحر کاشن نشانه و هم اشهای آثار لوت دین مجوس از در سخات جهالت نوز  
 علی من الصلوة انکها و غیر الخیایم منها فی الدنیا **وَصَالِحُ مَصَابِحُ شُكُوهِ لَهْدُ جِوَاهِرٍ مَعْدِنِ الثَّقَلِیْنِ** بیما امیر البرج و قابل  
**وَأَبْرَجَ آلُ سُلَیْمَانَ**

۱۵ اما و علی من نور و احد در صفی و لبی است روشن که روز مکران از نوره است دشمن منافقان **رُزُو خِرَه مِیْرِیْدِنِ لَطِیْفِ مَحْرَا**  
**فُورِ اللَّهِ یَا فُحَا هِمَّ بِآیَاتِ اللَّهِ أَنْ نِیمَ تَوْرِهِ وَ کَوَکِبِهِ الْکَافِرُونَ** و شیده و نانا که چون باعث کلی از سجده عالم و عرض اسلی از  
 بنی آدم بخر جوده شباب جهات شب حال ازلی نور کوکب کل لم زلی نیت. کما قال کنت کفرا خفیفا فاجبت ان اغرب فخلقت الخلق **وَأَعْرَبَ فَخَلَقَ الْخَلْقَ**  
 عرش امانت کرده مغل این بار کران کرده پس هر فردی از افراد این که از اول د جهان طالب وصال جانان باشند از محبت  
 عالی بجان موافق و سرتیه نایب عاشقان صادق محبوب و اول مرتب آنها **عَالِمٌ خَلَقَ** جرمیده در انمون **إِنَّكَ لَا تَعْلَمُ حَیْثُ**  
**مِنْ لَجَبِیَّتِ** سر کردن خود هستند بودا که چه از اینجا نب تا و میاری جذبه الهی باشد از مواد غم سپاس کل بفضای روح فراخی است توان رفت  
 و همانا ای که ترا آنهم بی کل وادی بپیمون کنایه ازین مطلب و ازین طرف نیز تا با مردی عرودة الوثنی نامتاهی باشد از حصای خوشخوا  
 تن برای دل آرای جان ثوان خرمید بظفره **وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا** اشاره باین دعاست آری آفتاب جانان  
 کوهسار بنگند سنگت به قدر که در مشید مکان تربت کرده سرد و دوشش را با خسر لعلی و کرم یا قوتی نیاراید **مَّا لِلشَّيْبِ وَ تَبَّتْ**  
**لَأَنْبَابٍ** و باران میسان اگر خود را به رما زسانه قطره بگوشاورد که در آغوشش صدف بردارش داد و دوشش و برش داخلت کویم  
 که پوششند طلب شیوا و جلد قواح بنا کما ابر فرماید است مگر ت هوات که معشوق بگسلد جانان بنگاه با در سر رسته تا بگله از

و اگر کسی نشان غفلتی که بجای انسان است در خود یا در بناچار در طلب مذکر می شناسد بد با بگردد و مانند کانی سیره محبت و اودی عفتت و کم شکا  
 سیه روز دشت حیرت را چون حسن دنیا و یزد و شور کلام شوق انیکر و لیل زاده بجا است هر که شبهای سیره و تار نادمی سسل کشد کانی  
 بودی جز بگلو ه مشه آره آتشی نیست و خضر طریق دور افتادگان قوا غل غیر آواز هر س محل کشتی نه یمانا پر تو آتش کمانی از حسن بیان ماه  
 که که ان راه از دست داده را بمنزل مطلوب می کشاند و بانگ در اجبارت از سخن یاران هشانت که و اما مذکان از پانها دور را بکاروان  
 معشور میرساند که کمی موقوف به نیست و دیگری محتج بشندن سبحان الله حکومیم که دیدن آفتاب جز آفتاب خیالی است محال و پیشین هم  
 که مقصد سخن جز از زبان سخن برود است از غیر تا عرض چنانچه صبر حیوان از جنس ما بر اجناس بشر بلف حیات منازات تو  
 انسان نیز از سایر انواع کلفت سخن مخصوص با ابتیاز است و چنانچه پایه غنای جسمی تا بی از همه سنها و الاز و معجزه ها تا و نیز که نوع اشرف سخن  
 از تمام معجزات حتی احیای اموات با تاثیر است و از اصناف سخن هم آنچه از جنب آفتاب محل و ایجاد محل محلی و بجز نفاحت الفاظ عداوت اخیر  
 بنات معانی حکمت آیز محلی و در پرتو آتش سبزه ان نظم سنجیده و بسی کجور سامع در قالب وزن گنجد و وارباب شعور شعش میانه و  
 مستقیم است و بطبیع سلیمه اقر به هر که معانی حکمت قریش جریع محفل یونانیان بر افروخته و کلمات بجا آفرینش خرس سنجیده با بلایان  
 سوخته کجا و نیزه انجان از منظر حکمت نبوت و ولایت از شیخ الانسیا ابوالبشر آدم صفی تا فخر الاوصیا ابوالحسن علی ولی علیه السلام  
 زبان سخن بیان کیفیت ستر استسا ساخته دار این مرحمت کردن مبادات شعر را بگردون از احمد اند که مسکین را یاری خوفا و  
 معاندین را محال قبل و قال مانده اما تعارض اخبار و نصوص که در خصوص شعر وارد شده چیز بن سخن کردن مجازه که آمان که  
 سخنان مستل را غراض نقلی و متابعت قوی هوایی است مثل مع مذمومین و ذم مذمومین آوردن یا جزئیات رکن استسا سطران  
 کرم کردن یا با لاهو و لعب را در نظر اهل جوسس جلوه دادن تا نشان در دفتر معاین آیه وافی پایه الشعراء یبعم التا وون  
 کتب است آنکه کلامشان محتوی به کرم صالح بر ابع ملک غلام و شرح نعت و ابع سنیاد اولیاء کرام علیه السلام و عرض مواظب و نظایر  
 در قریب از شافل دنیای راون و ترغیب با عتقاد امان عق و ذوقون است ایشان در ذکر مخاصین حدیث از الله کنیز تحت العرش  
 السیر الشعراء مندرج است پس در اینصورت بخش این مقوله اشعار جای تحسین است نه هنگام تشنج مقام آفرین است نه محل نگویش و  
 و بگرد نظر تحقیق میان منظوم و منثور و بحر و وزن فرقی نیست پس هرگاه فسادی در ضمن نظم مع سوبین محتمل است در کلام نثر نیز سبب و  
 اول تصور است و آقا فلا و آیات و اخبار چه در کلام اعلی الحاکم معنی از مفهوم وزن نرسیده یعنی ذیانی این سخن نگفته و کوشی این  
 نشیده روزی ساده ولی آیه و علمنا الشعراء ما یدعی کما و ما هو استا عجزها بعنون مجابده بر سن خواند کتقم ای برادر  
 پایه بلند شعری که کلام معجز نظام الله شعر سنده و جناب استغاب رسالت نباهی را شاعر احکام خلاصه مقال سوخته عشق جا  
 بر و لطفی ابن آقا خان متخلص با ذرا با عن جدا از ایاق بی نقاق بکدی و هموار در ساکن طرفه یک لیت چنین کو بد که چون آغاز حدیث  
 که باغبان عشق متحل وجودم را در بلخ و فایز پرورده و از نزدستی یاران محترم متوفا آورده و تار دته رفته از دلمان مادر باغونس پرور  
 با هم و حکم در سجدت او ساد استا قتم تا از تحت او ساد استیم از تار ستمانی و دسم سجاد ستمانی یافت ولی نظر بهت ازلی

۵

۱۵

۲۵

زبانها بر حرف استخوانی خواندم و نه از خامه جز خط و دستی نوشتم زبانم جز در استان عشق و حسن حرفی نرفت و

کو شتم جز افغان مهر و فغانی نشنفت و شد در قافل با جز عشق آن بدو نیاموخت خدا یکی و دهستان ما را مویسته سناکت عرفیت محبت تو

علیل طبعم باین ترانه مترنم عشق میوزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود و هرگز بغیر خیالی نظم که میوه باغ

عشق است فکری و بجز خال و قبل شعر که بر تو هر آن عشق است و گری نه شتم اگر چه در شمار اهل حال و در حساب آری با بحال نبودم آنکه معصوم

۵ این شعر که پریشان نیستی میگو پریشان و زایشان نیستی میگو از ایشان روز و شب از جان بصحبت اهل دل مایل و صبح و شام فصحی صحبت اهل

باب حال را از این در متعال مایل بوده گاهی مباحثه کتب متقدمین راغب و گاهی بشری محبت شعری معاصرین طلب آید چنانکه دل بخواست بهر

آنگاه که دل بخواست بهر مند بودم بجهت آنکه در عرض مطالعه آثار متقدمین بود و در هر وقت که حل و نقل کتب ایشان بر جا منصور نبود و اگر مطلبی

فصلی معاصرین بود سبب الغلاب و آنرا که در بعضی ادوات متقدمین در بعضی از آن کتب بتقریب خواندن دیگری قانع نمی شده و خاطر از دیدن

برخی از آن باریان بعلت نادیدن دیگری متوقف نمی گشت لاجرم صورت این خیال در آید خاطر قلمی است که مجموعاً بر کیفیت احوال و اشخاص و احوال این طبع

۱۰ از متقدمین و معاصرین نوشته شد که هر وقت دل را شوق سخنان هر یک از متقدمین غالب کرد و در نمائش این کلمات بشار کرده از تفکرات و باطن

این شام جان و در شک ساحت گلشن سازد و هرگاه خاطر معصامت هر یک از معاصرین را طلب باشد ملاحظه این کتب پر کرده نموده از لغات حوا

کلام آن گوش دل را حضرت وادی این سازد و می بایست که شوقی بی نقای دارد و نفسی با دوستی و ساز و صحبت بی آنگاه بجای آید و چون تمام

سین عمر از غلامین باریمین رسید بکن این گلشن دلا و بز بجهت بغارت کاسته نهاد و آنچه و از لاله و گل و نقایه مشین دهن دهن و از ریحان

و سبیل عزلیات رنگین خرم خرم جمع آورد و چون کار ایام حیات از تن نامجد و توفیق سید طرح این مخزن گذر بگذشت تا این کتب خانها و

۱۵ و از لعل و با قوت نتویات بصیرت حقه و از پرند و پر بیان را با حیات طبع متقدمین فراموش کرد یعنی دیوان هر یک از متقدمین به دست آمد بطرز

ملاحظه و با عفا و خود آنچه را هیچ یا هم نوشته و آنچه از کتب ایشان بعلت تصادف زمان تعلیل رفته بود در نگارهای مشهور و غیر مشهور شعر ایشان

دید و باز بهمان نسبت شجب و ثبت کردم و صحت هر یک از معاصرین که اتفاقاً آنها و اشعار آن را بنظر بصیرت مطالعه و بر علم خود آنچه اشخاص کرده و متنگ

و آنچه نرفت و در این سبب انقلاب روزگار روزی نشد از متوفین اهل فن انکار ایشان را شنیده باز بهمان کیفیت ترجیح داده نقطه اشخاص بر این

که نوشته و در ضمن مطالعه تواریخ موند و فضا هر یک از شعرا که معلوم شد هم اسم آن بعد از مع قلیل من او صافها برت حروف تخیلی ثبت کرد و شعرهای

۲۰ آن بعد از آنچه نوشته ام احاطت نسبت زمان و تقدم مرتبه را منظور نه شتم و در ذکر اسامی علماء و شمسای هر یک حرف اول طبعه را در شش

مناظر در نگار اشعار حرف آخر را برت حروف چهارمیترا شتم و این کتاب را بهتکده موسوم ساختم و در فاتره باب مذکور سابق را

در آتش رنگ انداختم و فخرستی بر آن قرار دادم که برخوانندگان آسان باشد اشعار را روزی در اوایل زمان تالیف نسخی از موزونان

تخصر که طبعش چون طبعش خام بود گفت چه بودی که از خیالات من این کتاب بنسبت زدی که هم ای عزیز خدمت من کرد که این کتاب آتشکده است و

چون خار و روی دریند بسوزد چون گل در روی فشانند از رایجی کلامش و باغ جان بر افروزد چون این عهد بسبب از تنای خود زبان در کسب

۲۵ و سخن زبانم در پرده این تار هست از جو قافون جوابت پرده گوتم از زخم زخم زبان امثال این رنگ آمیزان در حجاب است و در

تذکره مشتمل است بر دو مجلد مجید و اولی در ذکر اطوار و اشعار صفحای متعدد است منتهی به کشتله در ذکر احوال و اسرار شایسته و کون و شأن آن برتر  
و امرای عالمی که از ترک و تاجیک که فی الحقیقه منسوب بولایتی نیستند و سرانگردد در ذکر مغزای ایران و نوادان و هندوستان و هراتی  
بجز سزای اسم و ولایت که آفتاب کند تحصیل یافته بر سراده اسمی بلا دین ولایت تکاشته خواهد شد و کیفیت در حالات و مقالات آن  
عفت توانان بر ولایتی و مخرجه و دوم در بیان حالات و خیالات شعری محاسن و مشتمل بر دو به تو بر نو اولی در ذکر انکار باران محاسن  
و پر تو دوم از که خانه کتابت بجمالات عام خود محسوم کردم که شاید از دم کرم بدان صورت بخلی بهر ساند و با نند آتوق مخرجه او  
در ذکر اطوار و اشعار صفحای متعدد است منتهی به کشتله در ذکر اشعار و احوال شامان و شاهزادگان بر دیار و امرای عالمی  
ترک و غیره که فی الحقیقه منسوب بولایتی نیستند و تخلص هر یک بر ترتیب حروف تهنیتی نوشته شد با تداق فیض بن محمود و غزوی ابن حسین  
سلطان ابو سعید آل مظفر تا آنکه کت سده بن زکی سلطان تیسره خواهری پشامی پان احد خان کسیمی به القاس میرزا امیر صفوی با حاکم  
انی بخارا ایسی ساغلو ای جتانی به بیع الزمان میرزا امیر تیموری به میرزا امیر صفوی به پیرام خان بهادلو ترکمان پنجوی و رطل جاسینی  
جای صفوی جزئی جتانی به پیرمیک لی بهلال الدین کرکوردگان به جمال الدین ملک شاه سلجوقی پانجی ترکمان پیرمیک حسن خان شالویه حسینی کوی  
میرزا خان کسیمی جتانی به خطای تا اسماعیل صفوی در زمی اشار ذوقی ترکمان بر پیرمیک بهار لو ترکمان پیرمیک سلمی بامانی  
سید احمد کراچی سلیم شاه لوی پس جتانی بهانی بکلوه شاه سخا آن مظفر دیکت شمس الدین کرت به توفی صادقی اول و پیرمیک صاحب جتانی بغزل سلجوقی  
طفلی جلایر شاه طهاسب صفوی به عالی صفوی شاه عباس ثانی صفوی به عبید العزیز خان افزیک به تانی تکلو به علامه میر شرف الدین نورصفت فدایی  
امیر خان پیرمیک کربلای کلک شمس افشار شاه کبود جامه کراچی ملک کمال الدین بدلی شاه کلزید به سنس والی عویرم لسی فلیخان شایقان شاه  
لا در بسته کلنای و جی کرد و خانای بلانی جتانی به میرمیان کورگان سلطنت مغلوب ترکمان افکار اولی در ذکر احوال صفحای متعدد است منتهی به  
شاهزادگان در ذکر اشعار صفحای متعددی در ذکر احوال و اسرار شایسته و کون و شأن آن برتر است منتهی به کشتله در ذکر احوال و اسرار شایسته و کون و شأن آن برتر است  
بهایی صفوی به خوار می میرزای بدر افشار به شریف مولانا شمس الدین به نری بهر اصحاب کلوروی به طوقی به مسعودی طبری به عدنان به فضا  
عموان دزدوی به غوثی به صفی حکیم قظران کافانم شیخ محمود به شیری به سگی به عروق به معلوم مغربی به قلی به طوسی به شاری و قومی به هاشمی  
خندان فدائی بهانی شایران حکیم فدائی به سید ذوالشعار عزه الدین به خلکی کعبه ابوالفضل اذابغ بهوسف به کندی به ایامی مرافه او حدی  
شاهزاده تاننده در ذکر اشعار صفحای متعددی در ذکر احوال و اسرار شایسته و کون و شأن آن برتر است منتهی به کشتله در ذکر احوال و اسرار شایسته و کون و شأن آن برتر است  
وصالی بون طوس میرتی به سلیمی به قاضی شمس الدین به میر عبد القادر به مولی به شمسزادی به فقوری به علی شتاب به کاتبی به جابرم به در الدین به طایفه  
جام جمعی به زنده میل احمد به در به ملا عبد الرحمن به زانی به پشام به النسی به خودی به حزنی به عبدی به قاسمی به قلی چون شیخ سعد الدین به حسن  
محمد به خواجش الدین محمد صاحب دیوان به ختار الملک به خوشان زمین الدین مسعود نوری خوای ابن مسام به تاج الدین به زانی شاه سبجانی  
سیف الدین به عماد الدین به قاسمی به ملک سبزواری به میرزا به بیع الزمان به میرزا صاحب الله به سعیدری به شکی به تالی به فکاردی به قالی  
کاشی به کلامی به علانی به میرزا محمد عثمان دکن الدین به ابن صابین شاه عماد الدوله به یعنی مسلمان قاضی احمد لاهری ابوالفضل به طوسی به عارفی به قومی

۵  
۱۰  
۱۵  
۲۰  
۲۵





تذکره مشتمل است بر دو مجلد مجرب و اولی در ذکر اطوار و اشعار صفحای مقدمه من است مشتمل بر گیشله در ذکر احوال و اشعار و شامان و شامان هر دو  
و امرای عالمیه را از ترک و تاجیک که فی الحقیقه منسوب بولایتی نیستند در اشعار در ذکر سفرهای ایران و توران و هندوستان و سایر  
بجز سزاه اسم و ولایت که اقصا کند تفصیل یافته هر سر او را اسامی بلاد آن ولایت نگاه داشته خواهد شد و بکفروغ در حالات و مقالات زمان  
عفت تو انان هر ولایتی و مجرب دوم در بیان حالات و خیالات شعرای معاصرین و مشتمل بر دو پر تو بر تو اولی در ذکر افکار و آراء معاصرین  
در تو دوم را که خانه کنایه است بخیالات خام خود مخموم کردم که شاید از دم کرم باریان صورت بیکی بهم رساند و با تداق توفیق مجرب و اول  
در ذکر اطوار و اشعار صفحای مقدمه من مشتمل بر گیشله در ذکر اشعار و احوال شامان و شامان هر دو و امرای عالمیه را  
ترک و غیره که فی الحقیقه منسوب بولایتی نیستند و مخلص هر یک بر ترتیب حروف الفبا نوشته شد با تداق توفیق است این مجموع در خزانه ابن  
سلطان ابو سعید آل مظفر است یک سده این نامگی بر سلطان خسرو خوارزمی و شاهی پادشاهان کبیرانی و القاسم میرزای صفوی پادشاهان  
دانی بخارا پادشاهی شاملو با سی جغای بدیع الزمان میرزای تیموری پیرام میرزای صفوی پیرام خان بهارلو ترکمان به بخاری و طو جاسین  
جایی صفوی جزئی جغای پیرام یک پیکانی جلال الدین کبیر کوکلی در کانی جلال الدین ملک شاه سلجوقی پادشاهان ترکمان حسن یک جستان شاملو جسدی کوکلی  
میرزا خانکی خضالی جغای در خطای شاه اسماعیل صفوی در ذی قمار و ذی ترکمان بر سیمی بهارلو ترکمان پیرامی پادشاهی پادشاهی پادشاهی  
مدید احمد کراچ سلیم شاه لو پیرام جغای پادشاهی تکلو پادشاهی استیاج آل مظفر ملک شمس الدین کرکوت بنو قی صادقی افتخار پیرام محمد صاحب جغای پیرام  
طفلی جلای پیرام طهاسب صفوی پادشاهی صفوی شاه عباس ثانی صفوی پیرام عبدالعزیز خان افریک پادشاهی تکلو پادشاهی پیرام محمد الدین نعمت قانی پادشاهی  
امیر قابوس شکر قاسمان یک قسمی افشار پادشاهی کبیر دجامه پیرامی ملک جمال الدین پادشاهی شاملو پیرام جوش و امیر پیرامی پادشاهی سلطان شاه  
طوار سسته حکمی و جی کرد و فانی پادشاهی پیرام جی کورکانی سلطان یعقوب ترکمان افکار اولی در ذکر احوال صفحای مقدمه من مشتمل است بر پنج  
شماره اولی در ذکر اشعار صفحای مقدمه من پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
پادشاهی صفوی خوارزمی پیرامی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
عموان پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
خضالی خانی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
شماره ثانیه در ذکر اشعار صفحای مقدمه من پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
و صالی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
جام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
محمد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
سیف الدین محمد الدین پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی  
کامی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی پادشاهی پیرام جی در اغلب مجوی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

فوس آوری با سدی با اصلی با قدسی با یعنی پشانی کمر منی و دانش برسان صابر صاملی با طاهر عبدالحی خرمالی فردوسی نظرت به قالی  
تاجعلی و قدسی توسی مولانا مانی پیر محمد حسن پسرید محمد جامه با ف بوردی پستری بیوسوی بنیعی لایم الملکة نظیر و افعی پسرید می خرمستان  
عبدلویس علی پنداری داران مان کرمان اوحدی ابو بکر ابو حامد با قی ساقی بنو ابو رشید می پدید الدین بنید نعمت  
شرف الدین مافعی طیان می بهما و حیه فنی مظفر و حشی و افعی ناموسی ابو حنیفه اسکا فی پسرید مبارک شاه ظفر فردوسی پسرید می پسرید

۵ کلامی روز و صنه شیخ ابو سعید ابو الفرج رودنه با خرمی همنه سا قاضی شمس الدین بهانی نیشابور اشهری بنجازی چیتام فی کالی  
سامی پسرینی پشاهدی شیخ صدر الدین پسر منعی شیخ عطاء و فوجی لطف الله لطفی و عدائی بنظیری بنیحی ابن محمد محیی و اسلطان  
ابو اسماعیل حکیم رزقی با صبی و آصفی و امامی بنائی پسرید رکبچید رجبائی بذلالی شادی پسرید صوبی پله هری خرمالی فخر الدین بوسی پسرید  
منظفر پسرید و نام علم بود معنی شراره نهاده در ذکر صفات امامی دار المرز پسرستان و اسرا با داجر جان بازار می بزمی به عزتی دایمی پسرید و کلاما

سکاهی پسرینی صاحب صدق پسر عدالت خرمی فی کالی و غازی و غازی و غازی پسر ابو القاسم پسر مرادی پسر مؤمن نفا ثم جرجان علی پسر الدین  
اسعدی لامعی پسر عبد بن سعد سلطان پسر سعید کبلان حاجی حتمائی پسرود می طالب فرالدوله فدائی پسر صفور رافیا غرض قاضی قرار  
۱۰ محالی پسرینی پشاهدی پسرید قاضی محیی بنیحی پسرینی بازندان اشرف بهجا و بد پسرید الدین قمری طالب با علی شراره را بود در ذکر احوال صفا  
عراقی متسل بر دو شیخ اولاد در پان صفحای عسراق عرب عراقی اینی بنیحی پسر شمس الدین محمد پسر صوفی بنیدادی پسرید محمد بنیحی شیخ محمد ذکر

عالات و شرح مقالات بنحانی عراقی علم دار اسلطان اصغان ابی ابوال پسرید اشراق پسر زامین او محیی با قدر بهانی پسر جلال  
بایره میراثی پسر شاه جمال الدین عبدالرزاق جمال الدین عتیقی جمال الدین در کالی بنیحی بنو ابی صلب استر ترکی حرانی به صافی و علمی و غازی  
۱۵ داعی پسر زاده اود ذوقی و راضی پسر جان پسرید سعید رضا پسر شاه رفیع الدین پسر بنائی پسرید به ساقی بسا لک پسرید پسرید پسرید

حکاکک پسرید سلطان پسر بکی پشاه نظیر بنحیج الدین پسر شرف الدین پسر عیب پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی  
صوفی پسرینی پسرید سلطان پسر طبر الدین پسر عتیقی فازی قلعه رجبی فدیبه الدین اصول پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی  
اسماعیل پسر امی پسر صاحب نامی پسر مطح پسر لولی نام صر ضرور و نام طس بنحیج است پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی

۲۰ غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی  
حکاکت ری امیدی طهرانی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی  
عدهای پسرید ری و عربزری رازی و فاضلی رازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی

۲۵ شیخ حکم الدین رازی پسر صیدی نور بنحیج پسر علی طبرانی ساده آفانی پسرید فی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی  
سوزی بنو فی طریفی طریفی محمدی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی  
جلال پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی  
شمن الدین جاسی پسر شاه طاهر آصفی پسر راضی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی پسر غازی



عزین کیانی حضرت طوسی پناه و ام صفها فی بقا طر استدر فی دعای تفرشی نوامی صفها فی راجب صفها فی ادرضا فی کاشی در فنی صفها سینے  
 در میان صفها فی دربابی صفها فی سالم صفها فی پشباب و درامنی پشک صفها فی پشفت فی بشیم صفها فی امیر شمس الدین دهلوی پشاد  
 تفرشی پشای صفها فی و صبا می کاشی بسبوح صفها فی صفای شیرازی پشبابی قبی طوفان مسند ارجی بطری صفها فی پشاد صفها سینے  
 عاشق صفها فی پشدری پشکدی اعلی صفها فی امیر عبدعسی تفرشی امیر زعنا بیت الله صفها فی غالب صفها فی غیرت صفها فی بغداد فی کرمان  
 فرسی صفها فی پشایل ستراباوی و محمد طالعانی امیر زاعمده بکت بنصیری پشدری پشکدی پشماقی صفها فی پشرب عامری پشنت  
 موعده صفها فی امیر زانصیر صفها فی زویده صفها فی اقامدی کپلا سینے بنا صر نخی نامی صفها سینے پشدریم خراسا فی پشاد صفها فی پشاد  
 نشا صفها فی پشولای صفها سینے پشدری صفها فی زواله لکزی پشاد صفها فی پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری  
 محبره اولی در ذکر الطوار و شرح اشار صفها فی مشتمل بر یک شمله در افکار و یک دروغ پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری پشدری  
 ابن محسود غزنوی اسبککین ثانی خلف سلطان محمود غزنویست و در مسوده هم که سلطان بزم پشدری حرکت کرد و آوراد در عرین ولی عهد و امیر کرد

گو یا مسترق او در آب عرف شده این رباعی را بدید کشته این است که ثبت شود

۱۰ رباع  
 رخی و دل حسنه شوشن عیش خوش من شده ناخوشن تو رفه من آمد سپه سجان تو در آبی من در آتش جنت  
 ابن بین خلف میر بین الدین طغرای اسبک امیر محمود از فضلی عهد خود بوده صاحب صفات حمیده و اوصاف سپیده ازد و صفاتی تحصیل  
 معاش میکرده و فضلا و صفای آنجا را بما سینے خواندی و عندالاعزیز بودی و در مقلحات مضامین میگو دارد و حاضر سر بر زبان است  
 مقلحاتی چند از او  
 المقلحات  
 اشعاب و ثبت کردی

۱۲ چون جانم هر چه من شمر صحب نادان  
 تریا که گران باشد و تن گرم نداد  
 از محبت نادان بترت سیند بگویم  
 فونشی که تو انکوتد و آرم نداد  
 زین هر دو بگردان تو شوی را که  
 میا خیز خون ریز دل نرم نداد  
 زین هر سه بترتیز بگویم که چه باشد  
 هر ی که جوانی گنبد و شرم نداد  
 ننجی و کتابی و حرفی دهده  
 در اینها  
 باید که عدد پشتر از چار باشد

۲۰ رودی و سرودی کتابی و سرای  
 شرط است که ساقی بخوار بار باشد  
 این دولت اگر دست پشدری  
 با سپکس بود و جهان کار باشد  
 دو قرص اگر از کندم است با آرز  
 در نامی جامه که از کند است یا از نو  
 چهار گوشه دیوار خود پنجا طرح  
 که کس نکوبد از انجای خیزد و پنجا رو  
 هزار بار زگو تر بسند و ابن بین  
 ز قدر مملکت کیفاد و سکس خسرو  
 من نفس و نفس و فقر و فاقه  
 کجوا هم عینی گشتن بخاری

بود جانم آدم در آب بیشتر  
 ازان که غمک باید بست بازی  
 اگر سنده که سپرد باز ازان  
 که حبه او را گنبد سیر از شکاری  
 اگر دو کا و بدست آوری و مزر  
 یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی  
 بد لشکر که کفاف معاش تو بشود  
 روی و نان جوی از مبد و نام کنی  
 هزار بار ازان به که از می ضد  
 که به بندی و بر مردکی سلام کنی  
 در شهر سنده بعالم بفار فنه این دور باعی هم از دست رباعی نعد در  
 خدایی که خند کارنگو با تو کند  
 از و اوج فلک را همه رو با تو کند  
 یا هر چه رضای او در دست کن  
 یا رضی شوهر آنچه او با تو کند  
 مسر که دل ابن بین پشدر  
 منکر که ازین سرای فانی چشند  
 مصحف کف و چشم بره روی بد  
 ما یکجا جل خنده زمان میروشد

۱۵ مسر که دل ابن بین پشدر  
 منکر که ازین سرای فانی چشند  
 مصحف کف و چشم بره روی بد  
 ما یکجا جل خنده زمان میروشد

سلطان ابو سعید برادر شاه شجاع است از آل قطعه رباعی مظفر زیادد بر از حاشی معلوم نشد

مرازمین شمس بودی ای برادر و کز چون جزوه بار سینه چنگی  
کون آن باز پر پاست وماند پرستم قتمه و جنت زنگی  
با عشق تو در خاک بنان خواهم با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

۵ انابک بن سعد زنگی فارسی مطلع این رباعی را گفته عمید الدین سعد ابرچی وزیر سمرقند را گفته ابرج بلوکست از عمارت و عمید الدین از وزرای مشهور است در نظم و شردی نامش در میان فصحا معروف است از دست ربابی

در رزم چو تیشیم و در بزم چو گدازیم بر دورت مبارکیم و بر پیش تویم از حضرت با برند انصاف شام و ز بهت ما بر نذر تا و بوم  
سلطان تهر خسرو عالی از سچاه عادل از سلب قطب الدین انوسنگین خوارزم شاه است که از غلام زادگان سلطان سنجر سلجوقی بود  
در اول نظر بجز کتی چند که شعر بر کتی بود مزاج سلطان از او منحرف و لشکر بر سر وی کشید و طاقت مقاومت نداشت در حال بهریمت این  
قطعه را سلطان فرستاد که نوشته میشود بعد از وقایع سلطان سنجر هوس سلطنت کرد عاریج سعادت و جلال کرد مدد و جلال  
در شید و از آن است تا آنکه در

مرا با ملک طاقت جنگ نیست و لیکن مصالحت هم آید نیست بخوارزم آید مقبض روم خدای جان راجان شک نیست  
خان احمد خان نسب عالیشان با میر کبای غلاطی که از اجله سادات حسینی گیلان است و میرزا علی کیا عم او در عهد سلطنت ترکانیه شکل امور گیلان و طبرستان  
و دیلمان بوده آنچه از تو اصد در رسوم محبت بود حضرت شاه اسماعیل صفوی صل او آورده که مفضل او در تو بیخ مطور است و در زمان شاه طهماسب

۱۵ سفری که سپاه بجای دل انجامید و بعد از استخار بایه حرب و لشکر در فرودین نظر بجز کتی سابقه وی بشرف مها هرت سلطان منصور سرافراز  
و باز از آن دولت رو کرد آن و بدولت عثمانی ملتی و بنای فساد نهاد که گرت آخری اسیر لشکر منصور و کس قطعه مقدمه نامور و در آنجا با  
اسماعیل تانی محمود و بعد از خروج شاه اسماعیل مزبور از مجلس خلاصی یافته به کام دل سب الامران باد شاه حکومت گیلان ستانده و در عهد  
شاه عباس صفوی خائف و از آن دیار فرار و در تخت اشرف ساکن شده و در آنجا بکشتن جان پرور کرده و در این نظم مصحح

خوش دانسته این چند شعر از دیده اشخای شد غزلیات بر دین ز کوی نوا خون دیده خواهم رفت هزار طعن ز مردم شنیده خواهم رفت  
بپای نوس تو چون آدم چه دانستم که پشت دست بدنه ان کزیده خواهم رفت خاقان من چه بوی من محزون نگردد حیرت بر خون مر چسبند و از خون کزیده  
چه کمانی من که با هر کس حکایت کنیم او تصور میکند که زوی شکایت کنیم ترا همی شنیدم ز کزین خنده می آید چون کارت بر میر می نیا است پند

انعام سیر زهی بلف صدق شاه اسماعیل صفوی در عهد برادرش شاه طهماسب مصدر دشمنی عظمت گشته چند بار سلطان روم را بر سر ایران آورد  
بلاخره در ششده در مشهد رضوی در گشته هم در آنجا مدفون است این کبشور در باغ از و بنظر رسیده نوشته شد شعر

۲۰ ربابی ستم که نیست مراد در جهان نظیر همان بر زم و سخن چو نم بزم و سخن بال ربابی

۲۵ چون سیر درنده در تنگایم چیده داریم هوای خویش با ریم همه چون پرده ندوی کار را بپوشد معلوم شود که در چه کاریم همه

هعیلیان والی بخارست احوال      ربا سے      زبانه بر این معلوم شد از دست  
 در عالم اگر سینه فکایت منم      کرد در ره همت با حوارست منم      در دیده اگر مرا حردی است تو      بر خاطر تو اگر همت است منم  
 امینی اسس علیقلی بکت از طایفه شاملو در هرات در خدمت طایقی خان می بود      بعد از قتل او از بخارا فرار نموده در هند در خدمت خان  
 خانان صحبت سگی صفحانی      غزل در باغی      کرد دیده این اشعار از نوشته شده  
 با شیعۀ وفای خویشم      در نه ز که دل نیستوان      وفا کا مو حشی از من بجای دیگران      ر لودی کو بهری از ما تار دیکران  
 من مست محبتم شرابم میب      تا تنم افکنند و آتم ندیب      کر شکوه کم و کر عتاب آفا      با دوست حدیث من جو اتم میب  
 مشغولی ایاز محمود گفته قدری از:      مشغولی ایاز محمود غنمی      شیم بطریق کلام از ریاض سپردن زرد  
 چو کرد مسیبه کا و عشق پنهان      به رسید آنجا اتان یا صیبا      شد صبا حبران مسعود خاری      بر دهن آمد بهر نم کلا ز ی  
 بچون مسیدنا اتوره و ایمان      قرار این بود شده با غلامان      که مسیدی کش رده از پیش کن      بچکش تا بنا بر دست معذور  
 برون حبت از کین شه غرا      چو رخسار بتان بر خط و خا      نقش سگری چو آتش ز بی      چو چشم و لبران عاشق فرسی  
 چو لیلی ناز زمین و سوغ و خود      چو محبوبان پوست پوشم داشت      همانا رخسار از بهر شکر دوان      روان لیلی اندر چشم عبسوان  
 چو آن مسید از کین شاه بکر تخت      بقصدش شه کند از جبار بخت      مرال از بهت آن آتین جنگ      نوردیدی زمین فرسنگ کسنگ  
 بکوشش میرساند از هر کران باد      که صیبا تو رسید و کران باد      چو لیلی رفت نصید و شاه آری      اران وادی بدید آمد یکی طی  
 مسیبه خانه کو بهی همچو عشق      به دیدار کسان چون دیده شوق      غزال از بیم آن مستیاد خور      سوی صحرایشان زد سبک خور  
 طلب کرد از درون حسیب زین باد      که آید بچون قراک زین باد      بر افکنند نزار حسیب که لقا      عیان شد در دل شب آفتاب  
 جوانی که رسد از خانه پروان      چو کبکی کا به اندر پانه سپهر      رخی فاسا ز خط آتین کرد      قدی جا کرده درد لعلت و آ  
 کشاد هند و لطفش و کاس      بهر موی خلفا ده نوح جان      بلا و فتنه چادشان ز آتش      اجل فرمان بر چشم سیاهش  
 منی شد حشمتش از سگر خواب      کرده از خود مسیبه در خواب      لجنه کعبه مارا بر فسرودن      شب مانا شود از طلعت روز  
 درین غمخانه یکدم باش شوق      چو آتش راگریزی نیت از دوا      چو این صید از جنای صید      بنا آورد و سوی ما سیران  
 که نه از ما بر و آتین باشد      مرآت را لقا ضامن باشد      ز بهر خویش از تیر و میش      دهمیت آنچه خواهی از عدد پیش  
 بظا هر عشوه و شیرین زبانه      دلی چشم بنمان در جناسانی      چو شد میل دشمن از آتین      فرد و آمد حویله از اوج کردن  
 همان از کف و کاباز پاروش      خرد از گوش صحرایون رفت      نشین کرد و شببازی سبرای      که صید خود کند رخسار دای  
 قضا را در کنیش بود صیاد      که از باز در دام وی هتاد      چو پر زود تا خلاصی یا به آتین      بر آمد از نور شده چند  
 بران شد تا که بچشای نیفتار      همان بر کردش صید زان      بر آورد آهی از جان غم اندون      که چون من کیست در عالم کسوت  
 بی مسیبه آمد به خاطر شاد      شدم آخر ز بون در دست صیاد      کرین فکرم بخاطر نفس نیت      که مسیبه او که صیبا دهمیت

قدم نهادی هرگز درین باغ مباد صید و لرا کردی داغ  
 مسپاه آمد زهر سوشا جو بیا جو در سبهای غلث ماه جو بیا  
 صف اندر صف بهر سو استاده سگار خویش هر یکت عرضه آید  
 چو از دره گرفتاری بنره پشت بفرمائش منادی با گنگنا بر پشت  
 که نزد سنا و آمان سسه فرزند که صید خویش را آزاد سازند  
 گرفتاری را نشانیست که خود خاموش و حرفش بر زبان  
 آسای از امرای چغانی است و در خدمت شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزا با بقره اشرف مناد است داشته گویند بسیار عاتق پیش

فصلیات

بوده و اشعارش نیز دلالت بر این مطلب داشته در سکه از دروینا رحلت کرده از دوست

روز هجرت گفت بنمایم غم جانوز را دارم مهربی که کنایه خدا این  
 خسته بودم آمدی ز لطف سپیدی کرمسیدیدی مراد میگردیدیدی  
 خفا نام بتو معلوم چون شود که هنوزم فی زان نماندند چو گرفت  
 مشکلم گریه چو شد خاک بگوی تو بیجا تا بسبیل مرادم از سر گوی تو فرود  
 شب که خواب از دیده فریاد گوی تو زین بجان مردم که ره سگانه سوی تو  
 ز سیری چون نمودم برهلت در گران ندانستم اگر گم کنایه کنی بندان  
 امرد گشت از گشتم تخمین غم ازیدی او در غم امرد زین من در غم فروغی  
 کردم غم عشق سار کار آید با مهربانم از دو سوار آید دل  
 که سر و جو قدت در هارش کو در غم چو فعلت کنه استرس کو  
 کفتم که مرا از نظر انداخته گفتی که عبرت در گران خسته کفتم که ترا شناسم فی جبری  
 کفتم که مرا از نظر انداخته گفتی که عبرت در گران خسته کفتم که ترا شناسم فی جبری

برای در زمان میرزا و که سلطان حسین میرزای با بقره است بعد از بهر بار بار در کمتر خود منظر حسین میرزا معانیات کرده آخر توبه است شاه اسماعیل  
 صفوی رسیده چندی در تبریز ساکن بود تا با سلطان سلیم خواندگار بر او مرقه در آنجا رسیده برض جان و در گذشت در قتل سیرش محمد بن  
 میرزا امریه گفته که این مطلع اوست بر شیشه در زیدی ای صبا چه تم زدی کجای  
 برام میرزای صفوی خلف صدق شاه اسماعیل صفوی بجلا و کلام حسن خد متصور عمد خود بود و در سکه از دروینا رحلت کرده از دوست  
 برام درین سکه چه مشروشی تا کی بحیات خویش با منی غم کرد است زین با دیده صبا و اصل در هر قدمی خردا هبدم کوی  
 چو وی اصلش از طبقه مود و ملو در طده فرودین نشود نمایان با عدم خط و سواد و وادی نظم شسته سلیقه خوشی داشته این معرا از دست

کرک از بهات تو بره نماند پیش بردارد ز زمین و بدوش شادان

پرامغان از اولیای بهار لوتیر گلخان و در ادب دولت بجایون شاه از دولت صفوی رو کردان و از قندهار به هندوستان رفته آخر عمر  
 در سفر که تنبید شد این در شعر اشعار در هیچ امیر مومنان از دوست

سندی که بگذرد از نه مسپه فراد اگر غلث معلی نیست خاک بر سر او محبت شه مردان مجوزی بود که دست غیر گرفته است پای نادر  
 جانی است علی قلغان بگری ورنه کرده نمودین شعر را با هم خود داشته اگر سار من از من کسی دعا بر ما دعا کنم که خد بس بد عاریت  
 جای اسمن سلطان ابراهیم میرزا خلف برام میرزای صفوی ورفن نظم و صنعت خط بگانه و در صفت کرم و سجا عت فرزند بچشم شاه اسماعیل



ثانی با تا هزارگان دیگر سید  
 کشتی که چرا اجدادی بسکینند  
 نماز من تو سبیل آید سپرد  
 عهد نامه از من چو طبل آید سپرد  
 شیدم که چشم تو دار و کزیدی  
 همانا که افتاده بود در پهنه ی  
 چو سسته ز سبزه گل برون می آید  
 این طرف که سبزه نازک آید برود

عزایات

جدایی خلف شاه صفی خان اعلی از کراچی بعد از دست بند رفتن در آنجا بیاعت مشهور شده طبع خوشی داشته این دو شعر از دست  
 من آن نیم که بقاصد هم نشاید  
 که ساز دست زنی مدعا بماند  
 بود در دست او دل از نیک غیر مرغی  
 که طفل کتب از هم معلم سر و پیرود  
 جزوی اعلی از آنکس جفا تی در امعان نمود و نماز با هم در آنجا نوشت  
 عاشق بدنام اگر کستم دلم با دلی  
 عاشقی بدنامی دارد ولی کاری نوشت  
 جعفریک از اعاظم سکه تی بزور تو من خان وزیر اعلی جدای تو لطف است  
 هر تکلف خرابه دمی است  
 که معجوری جعبان خند  
 حال دین بگوشه خلف صدق همان بون شاه است که بعد از پدر به تخت هند و سستان نشسته و ابواب ظلم بر روی کاغذ نام بسته از دست

من بگوشه معجز می آید  
 من چک لیرانم سے آید

اشعار

دو شینه بگوی سبزه و شان  
 جانیه می بر خیزم  
 اکنون ز خار رسد گر انم  
 ز دوام دور رسد خرم  
 جمال الدین بگوشه جفا تی خلف صدق الب اسلان و از ملوک سلطانین صلاحه است تحصیل عالتس در تواریخ ثبت است این دو شعر  
 زو بنظر آید است و اندر  
 رباعی

بوسی زده و شش بار بر دیدم  
 اورفت و ارم بماند تر دیدم  
 زان داد برین دیده نگار نیم بوس  
 کو چهره خویش دید در دیدم  
 عالتی اسس قاسم سیک از طایفه ترکمانه در طبعه طهران نشود نمایا قدم در عهد شاه طهاسب صفوی در فرودین بعد از دفع عب سیک بود  
 اسم خود را معصود بنام صاحب بدین بقعه شاهزاده حسین بر دایه طبع سلیمی رسته صاحب دیوان است این عزایات و رباعیات از دست  
 از تو وفای وعده بنامد سوس  
 شادی و عدای وفای تو پس مرا

عزایات

دل که دارد در دواع این ناله  
 بعد ازین بسیار خواهد گریه و این ناله  
 اوار که بهر تو از خانمان گذشت  
 از غیر بهر خاطر و ستون گذشت  
 تو کی بوعده وفا کرده ولی چکنه  
 بخویش تا که ز بردل قرار در شب  
 چون نمانم که درین سینه دل نمانم  
 راضی نیست در آن خانه که با همی  
 شکسته بان ترا ز من برستان تو  
 دلم خوش است که نامم بگو تر حرم است  
 دلم از سینه شکست خدا با برهان  
 کندم و دواع و در سر بوس سفر  
 ز دواع جز هلاکم غرض و گزارد  
 بر که آمد غم کم عمری کل جور  
 سچاس در هم پرخان گرفت کرد  
 تو مطلب بخشی کام کسی در جم است  
 بر سبلی که چون من روی طلب است  
 علم تو چون که در بر بخت  
 که بر کشتن او هم جهان باشد  
 چه خوش است تا که حندان تو حتم و ناز با  
 که اگر بسکوه آیم در عذر بار با

۲۵

صغری کلمتی با من گران نامور گویم / نشیند ما بر سبمان هذرما از بر گویم  
 چه خوش باشد دوروزی یار اگر راه / که تا باز آمدن هر بوسه سحر گویم  
 گماند از مردوم ناید پرسش ای جز / از سر بالین من بر خیزد فریاد گویم  
 همنام سگشی تا بر که میوای نبی شست / و کر ز من یا شتم اسکارم می توان گویم  
 شعر من با بد است یا سبکو / در محاسن  
 این همه فکر عسرت حیرانم

تبت دور ز جسم تا توانست با دا / یا سر نهسد از کن بجا بر زام  
 داضی بغم جدا تم خواهی ساخت / جان هر کس فدای جان با دا  
 جانم طلب از لعل خوش نور سید / از لعل خوش باد و نوش نور سید  
 دلدار اگر به ام خویشم نکند / از نو نکی بر دل رشیم نکند  
 امروز چه شد که مست جام کله / سر گرم بر ادن سپام کله  
 من ختم همه از حد خواهی دانم / با من تو بسوز زور مقام کله

حسن بیگ: از آنکه در خدمت سلاطین صفویه اعتباری داشته در عالم خودش صحبتها از شاه عباس یکم لوند لقب یافته از دست شعر  
 سحر آید مگویت بشکر رفته بودی / تو که سنگ بزده بودی بچو کار بودی

حسن بیگ: از آنکه امرای هاید سلاطین و با من جدا صاب عالی سه افراز بوده و مدتی در عهد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان حکم  
 دار السرود هرات را داشته و در آنجا عمارات و باغات نیکو ساخته و صاحب سیف و قلم است و خط نستعلیق را خوب می نوشته گاهی  
 شعر میگوید هرات و در مشهد مقدس رضوی مدونست این دو شعر از دست غزلیات

بردی لاله و خوشتم که می نوشتم / ز شیشه تا بقیع بچشم بهار کدشت  
 مسینی اسم شریفش سلطان حسین میرزا خسروی عادل و عدالت گمنام و خدیوی رعیت بود سلسله نسب پنج من با سیر محمود کوزگان سید  
 رعایت علی و مراعات اهل هنر بسیار کردی و دقیقه فی صحبت اهل حال بسر بردی گاهی شعر می گفته و در سلاطین و وفات یافته این کثیر از دست

بمانا جبار ای وفا می گسبم ما / ترک وفا کن که بجانم گسبم ما  
 سر زانکی حلیقینان کز می در مذکر خود این شعر بنام خود نوشته در عهد شاه جهان پور  
 صفائی: سمش حیدر یک اصلش از اوسس صفائی و در فرمانان دور که در سبکه اندوه احوالش زیاد بر این معلوم است این شعر از دست  
 بسیار نیکو گفته

منظوم: اسم شریفش شاه اسماعیل صفوی نامدار اند بر نامه نسب از جانب پدر بستس واسطه حضرت قطب العارین شیخ صفی الدین اسحاقی  
 میرسد و احوال شیخ بزرگوار در کتب تاریخ در مذکر کلا و لیا مذکور است و مقالات شیخ بر حقیقت حال آنجناب شایسته است

بنا نرود واسطه با امام بهتم سید ابابار و دلا عالم موسی انکاظم صلوات الله و سلامه علیه میرسد و از جانب والده عین بیگم ترکمان که از اعظم کوا  
 ترکمان و سلطان بعضی از محاکات ایران بوده میرساند در شصت و آن حضرت از او جهان گشتی کرد و دکتر و لایات آذربایجان و دارالمعززه <sup>سلطان</sup>  
 و عراق عرب و عجم و فارس را در دست و پنج از تصرف سلطانین کرد و گمش بر آورده در ترویج دین حضرتی لازمه است تمام بعمل آورده در دست  
 آفتاب عمرش بگذرد کسوف اجل مشکف لهذا این شعرا از او تمنا کنند سپشون ناکه راهم چو شینه ازجا کرده فریاد که فریاد و در کسپه اش  
 دردی از جماعت افشار است زیاده برین اجواش معلوم نشد نوی وقت یکنا که دردی لغو زیاده که در دلس اثر نکند  
 فوسیه اسس محمد امین از فایقه ترکمان و در کاشان متوطن بوده و در مرآت علی از تلامذه علی میرزا بن است در شعر طبع خوشی داشته چند  
 در خراسان و عراق و فارس ساحت مکرده ملاحظه در قصبه لایجان داشته به عالم مافی شتافته این اشعار از او ملاحظه و ثبت گردید

چه آفتی تو نه انتم که در جهان امری	غزلیات	محببت تو ده کس با هم شتافته است
یاد آیم که به خاطر من با رقیب	بود او در کسر که اینها که گفون باست	اندکی پیش تو کستم غم دل تر سپیدم
ممنیم بخال تو و اسوده و دم	کاین و صالبت که از پی غم بجز نیست	دی رغب از تو جدا بود دل آرزو
پس از عمری که به پریشانی بار می	غم دل تا کجایم سهر ما غبار می آید	تجارت چو میز مرا بجام حیرت نسیم
من وقت جدایی جهان ترک کرده و نش	که خواب پرتر سو ز دم از دماغ بجز نش	کنایم و عذایی باید از دوزخ فرو نغم
بطور دیگر امروز نصیحت میکند ما	سما ناولی به دست برده باشد پستان	ز رنگم تا کنی با غیر مگو شسته بینا

سیمی اسس عبدالرحیم خان مشهور بخان خانان خلف بهرام خان بهادر ترکمان که منته و پستان رفته اش جوئی هستند بوده اکثر اهل بحال که

بند رفته از دولت او خوش گذر	غزلیات	این چند بیت از اشعار او ثبت گردید
بجز غم عشق تو ام می کشند و خوجا	تو نیز بر لب بامم آک خوش قناتا	عمت مباد چه پرسی از کجاست بینا
ذرات بافتن صد هزار مضمون است	سجوده نامه تا از او دست پارگی	بجای خون من صد هزار همچون است
سر پای عیش جاودانی غم تو	بلاست ز هزار دست دما فی غم تو	گفتی که چنین والله استبدات که کرد

داری اسس سلطان علی بیگ زیا دمردن

آزادیم از دلم تو نه خستند ما را	مرغان تر که هر کسده بر سر ما	از غزلی می که شتم سر لم آید یاد
سامری اهلش از ترا کن و موصوف عین او را	کسیاست بسیاری که در دنا ده زمین با جویش	اطلاعی نیافتم این داعی از و نظر رسید نوشته شد
ای آنکه دولت را حبری از من نیست	تا میگری خود را تری از من نیست	رحمی بر غم کن بسگر کابن ال کبیت
سراوی اسس محمود بیگ از خایه ترکمانه ساکن تبریز و بهر اب علی مرغوبلا بوده و سواق کفن سفر نیز داشته این اشعار از او احباب است تد اشعار		
ای خوش آن که ستم بجز تو چون کجاست	سب که یمن برسی و نسوزن کریم	بازی چون کشد بجز تقبلم در جان کم

بود طفل و چو پنهان شده بهر سر از آن هم

گویند مشنوی اوست ز لیلی کف اکتوب در میان نیست این جهت از آنکه کرنا بنظر رسید ناچار نوشته شد مشنوی

۱۵

۲۰

۲۵

قنار الله زمانه خوبه دیات

مسنوی

مزه عاشق کس دلب خنده کو بان

کشد به خنجر مرگ کن که بر خیز کن دن عجز خندان که بگریز ستم بر عظم و دلب خنده را راه حیان در جنگ و پنهان تپستی خوا

سامی اسم شریفش امام میرزا خلف صدق شاه اسماعیل صفویست نه گره مستی بخت است می بر اشعار معاصرین خود نوشته این شعر و رباعی است

پاپوس سگ با رنگویم بگویم <sup>رباعی</sup> در دل چه ستم است اولی دست کم

مستوق چه جلوه دلا و بر کند <sup>رباعی</sup> عاشق ز بلا چگونه بر سینه کند بادست نصیحت کسان در گوتم آنا بادی که انتم میشد کند

سامی اسمش لطفعلی بیگ صاحب طبع <sup>رباعی</sup> بود به غیر این رباعی شعر قابل از نظر

کامیت هر اگر فلک است دهد در دست ازین بر دو کی هست <sup>رباعی</sup> یا بهمت من کند چه دستم کوتا یا اگر لیده ر بهتم دست دهد

سعدی عود ز طایفه اکر اکر کرمج و یا شیر خستکی معاصر و صورت معارضات ایشان در احوال اخیر نوشته میشود این دو شعر نوشته میشود

کونید که بر د سپیدان کل فاشش جریت که نیند بر کز آرش چون رخسارش همیشه در خیم من <sup>رباعی</sup> کس مزه من است بر رخسارش

سلیم اسمش محمد قلی از ابا ق شالموت در زندان و فروین ساکن بوده و طبع خوشی داشته این چند <sup>قصیده</sup> قصیده و غزل و قطعه از دست

نمن بخله آن لطف تا به آراشت <sup>قصیده</sup> که سچکس بکند در دمان با آراشت

کر چنگالی که در راهس نو ز کم <sup>رباعی</sup> بسان شانه اگر باشد هم بنزارا <sup>رباعی</sup> یعنی سخنم نارسید نیست عجب <sup>رباعی</sup> نند سحر فتن از خیم سو قار <sup>رباعی</sup>

مهر است که از بهر آستان آبل <sup>رباعی</sup> نند بر دم تسمیه ا به آراشت <sup>رباعی</sup> میکم چند نگه با و از آستان بان <sup>رباعی</sup> نیت در یادم کسی کور او تو انم با <sup>رباعی</sup>

رنگم ز گفتگوی تو خاموش میگند <sup>رباعی</sup> نامت نمی برم که دلم کوس نمکند <sup>رباعی</sup> دماغ آتش بسیار است در گفتگو <sup>رباعی</sup> نسیم بر من مسکرو و لغوب منجم <sup>رباعی</sup>

رخنده میروی ز سر کوی اسلیم <sup>رباعی</sup> و در صبا <sup>رباعی</sup> چون بشود ساید اگر از شاکسی

از فرس عمر سبک ناز تر <sup>رباعی</sup> و ز خرطنبور خوش آوا <sup>رباعی</sup> باکت در اکب نبلند است سخت <sup>رباعی</sup> چوب نندید است مگر بر درخت <sup>رباعی</sup>

کار نه بانیک و بدر دوش <sup>رباعی</sup> قطعه <sup>رباعی</sup> به بود از ریش منافی و شس

ای آنکه بچرخ تو در من آنچه سرا بود <sup>رباعی</sup> راضی شدم ناهمه را ذکر نکردم <sup>رباعی</sup> تا چند کتی خسر کی جا بزه داد <sup>رباعی</sup> در گفتن ششده این همه فکر کردم <sup>رباعی</sup>

سبلی اسمش امیر نظام الدین احمد اسلس از خانواده الواس جلالی با عن جد علی رایت حکومت افزاشته و خود با وجود منصب و بزرگی <sup>رباعی</sup>

و اعتبارات سلطانی اکثر اوقات صحبت اهل کمال و خدمت ارباب بحال سبلی تمام داشته و دیوانی از ترکی و فارسی تمام کرده از <sup>رباعی</sup>

تخلص یافته کونید لیلی و محبتون <sup>رباعی</sup> غزلیات <sup>رباعی</sup> گفته آنا بنظر نرسید از دست <sup>رباعی</sup>

دل چه شکسته شد مران عاشق خسته <sup>رباعی</sup> ستمک جفا چه میزنی مرغ شکسته <sup>رباعی</sup> بغیرت کس ز حال من نپرسد <sup>رباعی</sup> که می رسیدم از حال غریبان از دیار <sup>رباعی</sup>

کونید روز خشر پایان نیرسد <sup>رباعی</sup> صد روز از آن بکشد <sup>رباعی</sup> برو زغم کسی جز سایه من نیست <sup>رباعی</sup> ولی آنهم ندارد طافت شبای <sup>رباعی</sup>

به چرخ نوای دولت افزاشته <sup>رباعی</sup> دنیا همه در ذیر گلین داشته <sup>رباعی</sup> اتفاق از آن خویش پنداشته <sup>رباعی</sup> آخر ز همان رفته و بگذاشته <sup>رباعی</sup>

مولانا شانی اصلش از ایماق تکلو کاهی در ری و کاهی در بهمان روز کار میگذرانیده و با شاعر خود اتحاد داشته این اشعار از دست <sup>رباعی</sup>

پندارم از دوزخ کار بر جانش  
 در امر شریح عناصر مدار چشم و فاش  
 این لیلیات خضر و نبات جهان  
 از حسرت حال تو بهنگام عرض کن  
 چون کشتی که موج بگردش فکند  
 امروز تو به کردم و شب بباری  
 پندار کن که ناله کرد من است  
 میتوانی که ز جام بگویی سیر  
 بقول عزیزان دیگران بود ست  
 پس از عمری که سویم پسند از هم فرست  
 از چشم پیمان تو خون میزد  
 دی تمام از پی عمل حساب  
 چون برابر دو فکند از هشیا  
 شاه شجاع از آل مظفر است بعد از آنکه پدر خود مظفر را از حلیه بصر عاری ساخت در عراق و فارس و کرمان لوی سلطت بر فراشت با برادری  
 شاه محمود مختار دست در پیش تو  
 محمود برادرم شد سیر کین  
 و شاه شجاع را با سلطان او میس جلا بر که در عراق و فارس و کرمان لوی سلطت بر فراشت با برادری  
 بود انوار سس دو این منم شجاع  
 جوهر تیغ که از او چو صیغ عالم کبر  
 هیچ کار جهان روی دل میورد  
 سلطان او پس چون این قطعه را خوانده در جواب قلع شاه شجاع این قطعه را کف در سال داشت که اسحال نوشته میشود این است  
 ایاستی که باوصاف عقل موصوفی  
 بغیر تو ز بزرگان نامندان جهان  
 خوانده نشینده ندیده ام بجهان  
 چشم پوشیده در حال احتضار سفارش فرزند خود با سر تیغ نوشت نامند و اما ایه راجعون ملک شمس الدین

بشکر آنکه مرا ز ناله دوزخ کار کرد  
 که هر کسیت بر منزل دگر شتاب  
 عمر ابد برای علم جاودان خواه  
 مارانجا اب بخت و تیر برنگار پای  
 در زندگی نیرودم زان دیار پای  
 آنکه قلم نمائند کمی در سبب گویند

فلحات  
 که در صلح نه به اتفاق اهل نفاق  
 از دوه بر زلال و غم سپهر آن محو  
 اشد ز دست یوسف سفیر آینه  
 می آرد هم بکوی تو پی هشیا

غزلیات  
 از صد یکی بجا سبک کردن میرود  
 بگلو ناسته از دیده فرو میریزد  
 که او نمائند وجودت بد بکران نام  
 بهر جانب نگاه اضطرالی افکند حیران

قطعه  
 کیه مالی با سیرینی چون بود  
 طره گوئی بر سر کوفه نهاد  
 کاستس بودی کمر من در کوفه  
 کاستس بودی کمر من در کوفه

رباعی  
 او ز بر زین گرفت من روی زمین  
 او ز بر زین گرفت من روی زمین

شعری  
 او ز بر زین گرفت من روی زمین  
 او ز بر زین گرفت من روی زمین

ملک شمس‌الدین اول سزایه است از لولک گرت که بر تخت سلطنت نشسته گویند سلطنت نشین سلطان سخر میرسد ملک ایشان بکفید و شهنشال  
 بود شجاعت و جرات تمام داشته مذکور است که بعد از ورود بلا کو خان بایران شخصی را از ترکمان والی سیستان کرده بگرفتن و کشتن  
 انگشت مامور ساخت بعد از قاتی قنین ملک او را بگشت و بعد از ارسال رسایل و ارسال که بخواه اطفای فی مسئله گشت بجزارت او شهنشال  
 بلا کو باز خواست کرد که چرا حاکم نیم روز را کشتی ملک معروفه داشت که باین جهت که امر و زبانه شاه این مسوول از بنده خود نگذند نازده  
 ایلتخا از این سخن خوش آمده اور امور استعاق خسروانی ساخت و بانه دران دیار لوای حکومت فرشت در انگار شراب و هفت یک این دور باغی است

۵

هر که که من ای سبزه خندانک شوم شایسته سبز خندانک شوم با سبزه خندان سبزه خرم در سبزه زبان پیش که همچو سبزه در خاک شوم  
 میخواره اگر غسنی بود جور شود و در عربده اش جهان پراز شود در حقه لعل از آن زمر در زرم تا دیده افعی غمگور شود  
 باد من من چه دوست بسیار با دوست نبایدم ذکر بار شست پر سبزه از آن عمل که باز هر تحت بگریز از آن کس که بر ما نشست  
 شوقی عساجان مذکور حال جوشی از لعل کرده اند این شعر از دوست بار فیان سخن از کشتن من میگوید کشتن قنوت که با غیر سخن میگوید

۱۰

صدا فی اسمش صادق سخن از جماعت افراست و صاحب دیوان مذکور بر اعمال معاصرین خود نوشته و نظر به بارت نقاشی و خطاطی  
 در کتب مجامع دیوانی لازم غزلیات این دو شعر از زود دیده نوشته شده  
 کرده این دو کسبه است روزی از ما سلام در هند دار سلام از جفا هر کس نصیحت بکنند یا مرا هر دو بر من کجای شکوه دلده اما  
 امر محمد صالح اصلش از جفائی خلف میر نورسعد و از احتفاد امیر شاه ملک که از امرای بنو است و از مولانا جامی کسب کمال کرده و

عاقبت در بخارا فوت شده غزلیات این چند شعر از دوست  
 روز وصل است و کس شیخ بکنن زبانه شب بجز بکن باز گرفتار مرا هر شب از محنت هجران تو میریم میکند با به سحر زنده میوی تو مرا  
 هر چه داری شب فزونی سبزه غم روزی چه خوری روز نوروزی ای بدرگاه تو سینه زهر کرم نشست کار سار همه  
 اگر از چسبده پرده برداری بحقیقت کشد مجاز همه هو شان نظرسه جمال تو آن بهر آن می کسبیم نمانیم همه

۱۵

صبر می اصلش از اوس جفائی مدتی در عالم سر و پا برهنه سیاحت نموده عاشق نشدی محنت هجران بکشید کس پس تو غم نماند هجران چه بود  
 طغرل و بی آخر سلطان سلاجقه حنسه تمام عراق بوده از بی عسباری زمانه ملک مذکور کفایت دیگری گذشته و در دست اعتبار کرده  
 شاید می بایست راحت بگذار و از ناسازی زمانه همین معنی با عسبستن رشته سلطنت گشت اما یک فرل از سلطان گویند که بنده زاده او بود  
 بر او خروج کرده و او را بگرفتند رباعی سلاجقه سپهری سزایه است

۲۰

دیده ز چنان وصال جان سپردی و امر در پیش خزان عالم سوزی فریاد که در دهنه عمر ایام آزار روزی نویسد این زار و زاری  
 طبعی اسن اسیر حسین جلا بر از امرای سلطان حسین میرزای با یغراست با وجود امارت بسیار که چکل و خوش طبع و شیرین زبان  
 بوده در فن عقیده مسلم عهد خود است قضیه این دو بیت در قضیه و از دست  
 سر و قدت جلوه کرده فر صندوب لعل لب خنده از دهنیت مکر شکست بند و در بان او چوب سیاحت بقدر از کف کیوان گرفت بر سر قضیه شکست

۲۱

سلطان عادل شاه طهاسب صفوی صیت عدالت لرزه بر زنجیر انوسیر و ان اندامه سیادت نسب با سعادت حسب جمع کرده مفضل احمد  
 اینان در تاریخ مضبوط و بر اسم سخن مستثنای مربوط نظر باستخار سلطنت در شرح حال چند ولایت این چند شعر فرموده و یکرباجی نیک  
 در حال تو به از نیک و شرابا ایات فرموده چنان از نوشته شد

ز تبریزی بجز چیزی نه منی همان بهر که تبریزی ز منی اصفهان صفتی است پر نعمت اصفهان صفتی درونی با به  
 سکت کاشی به از اکا بر فتم رباعی با وجودی که سکت به از کاشی

نکیند پی ز مرده سوخته ندیم یغیند با قوت مرده سوخته ندیم آلوده کی بود بهر نوع که بود شستیم آب تو به آلوده شدیم  
 عادلی اسم شریفش شاه اسماعیل ثانی از اولاد شاه طهاسب صفویست نظر بفره سلطنت و علو همت در زمان پدرش مدتی در قلعه قفقز

مجموس بوده بعد از وفات والد ماجد محمده قیصر جلوس یکسال متجاوز بر تخت سلطنت نشست اما سلاطین اطراف از هم بیخ خود زیر شمشیر  
 حد خود بیرون ننهادند تا بابل ایران چدرسد غرض ترک و تا چون دور و نزدیک روز و شب از تعب و آرام و خواب نداشتند بکند پی هم  
 و سفاک بر کمان و بی باک بود نهانی عمر اکثری از جوانان سلسله صفوی را بی گناه از پای در آورده تا بدیکران چدرسد تا بعد از دست

انقضای یکسال بتقدیر ملک حقی قیوم و تا بیتر آه جوانان مظلوم در سینه قبل از آنکه بر تخت سلطنت نشیند شی پی عرض مرضی در فرودین  
 دست ساقی اصل سموم شده خشک و خاک را کشیدن ساخت در مرزب شعر پی بیکه هشتاد این چند شعر از ویست شد غزلیات

شادم بچند کت تو که ناوک فلکات سوی برف خویش نهانی نظری هست چون غنچه چو دانی تو که در خلوت تالی کر بهر تو چون باد بسیار بهری  
 از خنده نهانی لعل تو توان یافت کز حال دل کم شده دور انجری

شاه عباس خسروی عالی تبار و خدیوی مرحمت مدار خلف صدق سلطان محمد صفویست و در صغر سن بر سیه سلطنت رسیده مملکت ایران  
 بعد از آنکه از ضعف سلطان و قوتش امر از دست رفته بود و هر اسیری در دیاری رایت توکت از احمه بضر بشیر و بیرونی تدریست  
 آورده و همیشگی سر مرگش را از پای در آورده و هم بند پر مملکت را دوباره تصرف نمود و تا چهل سال تو بدایت سلطنت در تمامی ایران

افراشته و بنای عمارت خوش بسالین و لکش در اکثر بقاع ایران ستیما اصفهان قلعه بسیار و مانده از ان بهشت نشان طسرخ زند  
 که عقل قبول نیکند که درین مدت قلیل با وجودش غل ملکی حکموزه این آثار عظیمه از و صادر شده که حال هم که قرب کعبه و پنجاه سال از  
 گذشته با وجود انقلاب زمانه باز اکثر از آن آثار موجود است و بنای قاعده و قانون چند در حمام سپاسی و رعیت که اگر سخی

رای امنای دولت سلاطین بعد نبود کرفتن تحت سلطنت از تحت تصرف سلسله علییه صفویه منظور نبود استخراعت با وجود استحال  
 سلطنت نظر باستعداد فطری کاهی بنظم اشعار میل میفرمود و در سنه بدر الملک بقا ششده در نجف اشرف در جوار جد بزرگوار مدونست

این یک شعر تمیما از نوشته شده است شعر هر کس برای خود سر زلفی گرفته است ز بجز از ان کم است که دیوانه برشته است  
 شاه عباس ثانی خلف شاه صفویست پادشاهی عالمگیر بوده این شعر از او رباعی با دقاسی در پای سروی کریم کردا چو مرکان برگ برکش از خون دیده کردا

عبدالله خان از شاهزادگان از یک است در عهد شاه سلیمان صفوی سپاه ایران آورده و از آنجا بکده محطه رفته در آنجا وفات یافته این شعر از او  
 است

سبک بخند از بس که ستم بنویس  
سبک محترم من که ستم بنویس

عبدالله خان پسر سلطان محمود برادر دژو بخش بی ملک خان افراک است سلسله نسبش بچکر خان میرسد که بشیوه سخاوت و سخاوت جو شو  
ابصفت خونریزی و پرچی معروف است از دست شعر مبارک و عیدان در بندگی او که نکس در مبارک و کلامه کی او  
حق با اصلش از ایاق تکو در مملکت ری نشو و نما یافته و سهر سده و ستان رفته کونینده در مقابل نظمی گفته لیکن ملاحظه

۵ نشو و این چند شعرا زو غزل در باغی در این کتاب ثبت شده

طرف همش باز نظر لغایت سهر سیم خورده کا شاب گرفته جسم مرا پارتی دل ز فرانش همچو در خانه خراب گرفته  
ای شاه ستاره خیل خورشید و بی زنی سجده تو کردون چو مال ایام تو عید است و در آن روزه بزم تو بخت است و در و باد  
عرشی اسس طما سقلی سبک از ایاق تکو اول حال عهدی مخمیر میکرده بعد از طی جوانی نظر به بلند و اامت و طبع عرشی تخمض کرده در

شاه طما سب عمقوی بوده این چند غزلیات شعرا و انتخاب وقت کرده

هر کس بزیغ بر بویت نغاره ز آن غنچه که گشته نند و نوبت با من چرا مضایقه از جوهر مسکینی چیزی نخو اسم که در آب و گل غنچه  
هر غلطای صبا ز چه کردی کبر من دانسته مگر کجا میفرست هر چند خیر لاف محبت ز نذر است ما را امید بدل به کمان گشت  
خوش انگیزی که کمر ناپیشش با اسلام دهد قرار که بر فاصد است و نیکو گویند عرشی سبری که بد منظری داشته ظریفی آن سپرداده گفت کوهلا

این شعرا بجهت مخدوم زاده گفته که آن شعرا این است شعر مخم دیکر کلف آرم و بکاریم تو کما نچه کفیم ز خجلت شوان کرد و در

عمادی از معارف عهد خود بوده کونند روزی اخوانه سنس الدین محمد منظر پنج میا خنده خواجرا از روی سلاطین در نشای بازی می گفته ام

۱۵ قراخ زن عمادی در بدینین رباعیات رباعی گفته که بحال نوشته می شود

هر چند سخنانی چو در مسیکونی همش دار که با عماد و مسیکونی عیب تو همین است که اندر منظر ایگون زنت فراخ پر مسیکونی

امیر فخر الدین محمود ابن بهمن مدنی در و مار کرمان سلطنت کرده و در دیار نظم فارسی و عربی رایت فصاحت و بلاغت فرستاده این

دو رباعی از او ملاحظه شد و در این اوراق ثبت گردید

کا فر بچ که عشق او دین من است هم جان من است و هم جهان من کس بنده نشد بنده خود هر کس این بنده بنده بودن آئین من است

۲۰ از بهر بل عیب آند ناگاد بر باجم بر او میسکرو نگاه هر کس بدید گفت سخنان خور سینه بر آند است و همچو بی ما

ز صفت از تو سخنان هر کار نامه عباس سعوی و اش محمد سبک است از اس طبع صد صبح که تا کام تن بختند می باخته کحل کردی به لبها بخش

فغانی امیر علی شیر و سخن بجان صورت سعوی و معنوی آراسته و محتاج جو صیصیت در تواریخ و تذکره احوال او مشهور است و بر بان

تو آئی تخمض میکرده منظومات و دیوان متعدد در ترکی دار و چون این کتاب از اشعار ترکی نالیت لذا نوشته شد و الا اشعار بسیار است

دارد خلاصه باعث ترتیب بسیاری از این کماں بوده از مدرسه مسجد و خانقاه و قل و سایر آثار و خبر بسیار و مانده بهر حال در فارسی

این سه شعرا زوت که ثبت شده است اشعار ای سب غم چند از دوری یار تم کما زنده مبدایم تر ابریه کارم مسکینی

۲۵





کرامی حسن محمد حسین یک از آنکه پیش از این از احوال معلوم شد  
کرامی حسن محمد تقی ن از آنکه در کاشان متوفی بود

عک کمال الدین از امرای فخرالملک بوده از جانب او در بلاد حیران عالم بوده و در سگوه آن مکان قصیده گفته و خوب گفته این چند بیت از او  
کوهی کشید هر چه بود از آن کوه  
تاریک چون جهان از گم گم کرده چون شمع

در هر شکافش در غنی دودی مان از هر  
بسته فوغی بس غنی دودی نه ندوما  
چون خورشید بگوشه چون کوه کرد  
هر خار از چون باغی با میان تو در  
پنی که هست آدمی لیک چو پسرین و  
هر یک چو پیش آدیمه شکل ز کون  
عزل از پس کساره در دست جهان  
دستار نشان از زمین وز موی بر کمان  
بر سر ز عریانی زنان غالی سلیمان  
خسار نشان ز در اسل نشان بر رخ

نایل اسم قلع خان یک از ایاق که اهل طابیه شاموست از اقربای عقیق خان است که آقاسی باشی تاج عباس ماضی و از جانب او دارو عده  
ری بوده و نامی آن ولایت از روش

بیمه بوج به مجروح نیست است  
حریر جامه بر سوار بار است  
نوار کوش مخزن بانگ نوا است  
سگر در کام غلگین زهر مار است

سیرم شوش اسم مبارکند از اولی زاده کان جویره در زمان شاه سلیمان بوده  
مرغی فلکی یک از غنایان خاصه سلطانی و از توأمین جوانان است از او  
عشق آرزو سیر حد کمال اینجا مید  
دیمان چو ره باشم بکنار خواهی آمد

مرغی فلکیان خلف حسن خان نشان شاموست که حاکم هرات و مجموع محلات بوده و خصیصه شکر نویسی را رساند سعینات این دو شعر است که ثبت شد  
همیشه دولت وصل بر اطلبکارم  
چه پیر برسی با خراجکار مرا

مسعود از آنکه از اهل ادراک  
غزلیات  
در دار اهلومین کاشان می بود از او  
شامو و دورم غم جانکاهم از او  
مشاققران دورترند از اهرام از او

کوبنده قتیوی هم گفته این شعر در ذکر از او ملاحظه شده است نوی در میان  
سپه خان دلد محمد خان شرف الدین اعلی از اعظم امرای تملکوست در دولت شاه طهماسب صفوی خدمات تاسیه کرده در دوستی مهادت تمام  
عک چند آنکه در عالم هند نوا  
منسکه انی بر تنگی چون دل بود

آر استند و چه آراستی  
می خواست بشود و چه می خواست  
تبت می خوردن و بر خاست  
می بی چشمش چه پر خاستی  
سعی می اسمت حسن یک شکر اعلی از اولاد علی سکر بهار لور تکران و از مادر از اقربای جهان شایسته این چند شعر و رباعی از او است  
مراقبه در دل تشنه از جانی از او  
تسخیر

نزار همی از جبر تو جان در شه سوخا  
که میدم که در دستهاقت یکد زده  
منان شود ز خجالت چونندم تصد  
ز بس که گفته دروغ از زبان با این

انوس که اهل خرد و هوش شدند  
وز خاطر یکد که فراموش شدند  
آمان که بعد از زبان سخن می گفتند  
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

محمدتوس میرزا خلف برج الزمان میرزای کوردکافی جوانی آراسته و سروی آراسته کوبید در سجده ساکی جامع بحالات صوری و معنوی  
 بر قامت و پیش بجه خود سلطان حسن میرزا شوریده و حسب احکام سلطان حسین میرزا مظفر حسین میرزا که یکی از اولاد او بود برقع برآورد  
 برادرزاده مأمور بعد از آنکه ایشان را دستگیر کرده محمدتوس میرزا را بقبل آورده و کان فلک چون محمدتوس میرزا اسیر میرزا تقدیر است  
 این مطلع را بدیده گفت منم که غریب شیم به عالی رخصت ز بازی فلک ایستان دشمن منم که کوه است هنگامی که مظفر حسین  
 عزیم قتل او کرده این مطلع را گفته فایده نکرده مطلع ناجوانردی که چهرم درین مسکن کافری وان کان ذرا کینه نمونم کن  
 سلی دشمن میرزای و از آنرا که است صاحب و بد حسن و خلق سختم و عالی از فضیلتی بوده و دلش از رموز عاشقی آگاه و طبعش شکفته و دلخوا  
 دور شد مقدس رضوی شود و نمایا فقه و حیرت بر خیالات و بسیار با بل از دست غزلیات است صاحب

درین خرقه سالی باشد صاحب که باشی بهر ناماسب مصاحب تو کم لطفی و من درین غم که دشمن شود بر من بسته بسته غالب  
 شود تا نزاع من و عیسای فرزند نکاهش عایت گشته هر دو جانب دلش جیح کرده کویا زمرکم که امر او بر کشتنم نیست غیب  
 مرا می کشد عزت آنکه با من سخن گوید بهنگر داز جوانب دمی که گبندد از چشم آن رسیده غزال  
 ز من گذشت و شد این جریم کرده که دست میل سخن کردن ندانست دشمن گشت بفرموده تو دیگر ایدوست چه میفرمائین  
 بسینه تیری از آنفره خودده ام کاری که بریایم از دلی که بر به شواری ز بسکه غمزه تو خوار زاری گشتم  
 اجل که پیشه او سگنه کشی است گند بهشت کریمی آن غمزه این سگنه کارها سخن خلق دلیری چنانکه در یکدم هزار مرده توان کرده زنده بپاری  
 از چو دی شده ام گرم شکوه جزایم که هر چه می شنوی ناشیده انگاری ز رفتن تو دلم را نکند در شکستن بهانه که پذیرفته ام بنا چاری

منم و دل خراچی بوی بسیارم غزلیات  
 دم و دهن است بهدم منم کشیدم که بصد بهر دست بوی که از دم با و درم سختم از زبان هر گویم که با من بهانه ساید که نکند بزم او را  
 شب که بزم خواستین دیدن جزایم رفت برون ز مجلس و که در بهانه جویا دلم ز زخم تو آسوده است و منم که غیر بی برد لذت خد نکند ترا  
 چون سگنی و درم بنگاهی کن که بهر با رسته می بنده بر با مرغ دست تو زنا با آنکه هر رسیدن ما آمد مردیم کایان که بر سیدیه خانه ما را  
 با غیر نشی و فرستی ز سبب آن را که نه اندر و کاشانه ما را سار و غموش تا من حسرت گشته ای  
 بود به کان و مرا با تو نیست ز غمنا چو از شب سار و سخن بسیار با تو بار قبی و سلی ثنا فسلی دای  
 با غیر رسیدی در حسرت حکرم نیست صد بار زنا آمدت منم نیست غافل من رسیدن فار بهانه سار  
 در بزم تا آمدن من برون رود بر خاست گرم و او دن چار سبب در مپلوی اخبار بهر سونفزی داشت  
 از هلاکم هر دم افواست هلاکمی این سخن از بهر شکستن دل نا شاد گشت بخت بدین که سلی نکند غیر جفا  
 غایت تا کسم من که با من سراسر اگر از یار سپسند مر نشناسد چو عمر بی من آن سره خوشتر است ز هم طعنه بهر کس و سه منم گشتم  
 ز دین تو دلم یافت لذتی که نمود ما تا اگر فسر اشقام گشتم جفا گشتی که ز بزم تو خوار بر حسیب مرا به حسنه در بر خیزد

بیزم او صبر دیدم ازین جوید که من  
 خجل نشنم و او شرمسار بر خیزد  
 کردم بد بگیری بی وضع کجا ن غیر  
 اظهار عشق و یارین بد کجا ن بنا  
 بهر هزار وعده غلافی دیگر است  
 گز از هزار وعده یکی را وفا کنند  
 چنان ز چشم همتسان نظر دارد  
 که کز زمان مواند مرا آنکه دارد  
 بس کوفتا صدر پاساره و چو نام من بود  
 رحم کند از که بگذاردم سام من بود  
 غیر کوفتا یا شده چشمه ده که اسرورند  
 هر دم نامد و ستامم و کرمی آید  
 بی اعتبار پس تو خلقی بجزم عشق  
 سحاره میلی از همه بی اعتبار تر  
 این هم کجا برم که من از جانی تو  
 شد غیر هر بان و تو تا هر بان شوند  
 ز برست با چنین توار می نخواهم زود  
 که بذارم که کرامت می خوش بود  
 ۱۰ رخصان در تمان بوده اند ز دور  
 هفتا فلکهای اسرور از کجا بودت و آن  
 خوش حال بیزم او شنیدن بر علی کت  
 هر جا غمی است بمره خود بوده سره  
 ز به کجانی خود شرمسار خواهی شد  
 مباحش اینهمه در بند استخوان از کت  
 تو نیانی ز صبا در سخن و من ز صبا  
 تا چه سازند همتسان میان من تو  
 قرار صبر بخود داده باز ماندم از تو  
 باین امید که تن در دو هم حبش  
 ۱۵ هر تو مانده برسد زانو هزار سر  
 فوسر نهاده برسد ز انوی کستی  
 چون که غیر سخن بهر فریب دل کن  
 له و کردانی و خود در کشیدن در کجا  
 بنا کرد دل زارم اثر نمانده و ستام  
 که ناله که ز سپاد او ست بی اثر او  
 خواست کوفتا بدسخنی و دید زمانی از کت  
 تا به سپد که بنا شد نکرانی از کت  
 ۲۰ همسیره گامم یا با از آن تو  
 در خنده استماع وصیت از آن من  
 این لاشه استرمان قطاری از آن کت  
 وان بار کس خزان توانا از آن تو  
 این مال که مانده بدینا از آن من  
 آن چیزها که مانده بعبت از آن تو

قطعه

ندری از ظا بعد تا غوست و اکثر اوقات  
 در عیاق در خدمت امر سپهرده آرد  
 ندزی که بیزم وصل ساعه سیند  
 واقف باری با تو سحر میزد  
 ۲۵ طلا و استه اسنن امام فلی سکت ز ظا بعد  
 حکمتی جالش از تخلص معلوم میو آرد  
 در عیاق در خدمت امر سپهرده آرد  
 دیدم که گشتت بود و بر سر سینه  
 در حقیقت نیست جز آن مسابرت  
 وستی که بدمان و صالت زده بود  
 آنکه بر خنیم و کم دیدیم در کار است و نیست

و جی اصلن از اگر اعلیٰ در صفت

رباعی

بسوی سر و بکعبین باغی میل تمام بیشتر است

می کفتم عشق و می ندانستم صفت	می کفتم یار و می ندانستم کمیت	گر عشق آفت کی توان با او بود	در بار امنیت کی توان پی او رفت
و فانی اصلن از تراک در شیراز نشو و نمایانم هم در آنجا بدار بقاشما	منده عاشق و محنوق ز تو زار تر است	تو که فحاری و او از تو که فحاری تر است	
هر چه دار و زنگونی تو فروز دل زنی	اینقدر هست که او از تو وفادار تر است	شیخ جفا کشیده بخویر عاشقان	آمد در آن میانه مرا از خود و رفت

۵ بلا لی اصلن از تراک جفا کی اما در ستر باد متولد شده در آنجا تحقیر محال است کرده در جوانی بهرات رفتن سخن صورت و سیرت نکشت  
 غمای خاص و عام بوده میشنوی شاه دور ویش و صفات المعاشقین و لیلی و مجنون سلسله نظم در آورده صاحب دیوان است استحقاق طبع و شیخ  
 و سلیقه هوش مرغوب آخر الامر حکیم عبدالقدغان از یک نگاه تشیع نسبت شهادت حسیده و کان ذلک من شعور شد ز دوست

گر جان کنم بجزرت زان لب بکنم دل

قصیده

دل کندن از لب تو جان کن زین شکل

سخت مرصع گرفت مرغ طبع بدین	بب مرقع درید یوسف کل برین	سایه سمن شکست مافی زمین حد	بگر در پوزخست سیم زمره بکن
شعبه ببارد آتش ز زمین مسر	در صفت از دانه بخت سزار از زمین	خاتم زمین که داد ملک سلیمان	صبح دمید و هفتاد از بغل اهرمن
چفته ز زمین نهاد و طایر ز زمین جفا	علوه طاقوس کرد لوطی شکر شکن	آتش موسی نهاد از کمر گوهار	شعله کبره و آن رساند آه دل کویان
شعشع فلکند انشا بدشتو آفتاب	شعله در انجم فکند مشعل آفتاب	از خم طاق فلک شمع جفا شتاب	شیخ زبان بر کشید که تمند از سخن
لغت فلک نیست این بکده دیوان عشق	خبر سعادت زنده بر حسین حسن	هر دو بر اوج کمال بچو مد آفتاب	هر دو میباید مجال چون سخن و بیان
سینه طبع او خورشید خضر با کس	صوخته و نفع این لاله خرمین کفن	عاقه اینان حلیم چون دل سلمی سلیم	عزیزه دل در چهار رشته جان و بدن

غزلیات

ای نوز حد در نظر از روی تو مانا	بگذر از که در روی منم حسد ارا	هر چند که خوابان همه در راه لوطا	۱۵ همچو طلوع سبیل ز سر کوه سین
پس نوز عاکفم و دشنام شنیدم	هرگز از روی بهتر ازین نیست و غایب	من و سپاری شبها و شبها تا روزیا	۲۰ چنانست که بر خاک نمی آن کف پایا
سینه و زان جوان را چه حاصل است	که روز تیره در زینت چندی باید نه کویا	معلم غالباً امر در زینت عشق میباید	۲۵ که در فریاد می بنم غفلان را بکعبتا
از آن شامی یک فرسی شد مشک	که روزی چند نشناسیم با کس را کویا	که سجده خاک است ز سر شکست میکنم	غرض آنکه در ماند اثر سجود ما
شب بخواست و مرگ خوشتر خواهد بود	اجل روزی چو سویم خواهد آمد کویا	با که میرسی زمین کا نامه را منزل کویا	۳۰ منزل او در دولت است اما نه اول کجاست
پتو هر روز مرا می و هر شب است	نب جان رویه چنین آه چه شکل است	در دل سخن آن جز غم عالم غم نیست	در غم عشق تو بار اجزا عالم نیست
نامها سپود و سپید کوی که دل بر گیر از	من بفرمان دلم کی دل بفرمان من است	راه و فامین کیرکان ز جفا خوشتر است	۳۵ که چه جفاست خوشتر است یکد و فاقه
بهر میان ناخوش است سر زین خلق	و بدین روی رقیب از من ناخوشتر است	مهر که قصه خود گفته ام در شش خوش است	تو هم بر سر من تا نگویت خوش است
زان دل بیجا نبسکت کوی کوی	گود مهم کرده بودی تو می کست	روز عمرم چند بار ب چون غم کندی	۴۰ هر من کم با تو روزم چنین کم کندی
دل جان بخت که یاد از آن بچوین	دنده در جان می ستانده مرده در جان	تا صبح زبان کشود کس کیسین دهر	۴۵ نام تو برد و باعث صد صفاست

نوشته ام با میدی که یاد خواستی	کر بر دهن می آید آن پرچم دارم کشید	در می آید زود دستارم می کشد
خدا ده ام به بلانی که شرح نتوان کرد	بلای حجر تو مشکل بود خوش آن بد	که مردوش بود کار بر خود آسان کرد
و ز رعیت		
باین مغرب میخا می که ماند زخم خوردیم	از پی آن و بر شیب زمین شمایل میرود	در پی او رفت و زخم از پی دل میرود
باز چون فردا شود امروز از خود کونم	چنان ز با فکند امروزم آن شایر تو تنم	که فردا بر خیزم بلکه فردای قبا مستم
تا در دم مردن بتو نزدیکتر اتم	مشکل غلبت عشق که کشتن نمی توان	وین مشکل دگر که کشتن بمنست توان
ای دای بر من و دل مسید و از من	عید نور و زاست و اما مجلس فردا زنی	ساده اند که ز خدا می آستم و از زنی
تا هر قدم بدید کوشم خاک کوی تو	روی تو خرد و خوبی تو بداه چون کونم	ایکاشن چو روی تو می بود خوبی تو
تا کی چو کوشم با مسید و فای تو	علیل میاغ و صعبه بورانه چو	پیر کس بقدر صحت خود خانه خسته
اگر هسته بود کاره کار می	اگر بملطف بخالی دگر عقبه تیرا	تا پادشاهی و ما بنده تو ایم و تو دانا

قطعه و رباعیات

باین حدیث لب لعل روح پرورد	که من مدینه علم علی درست مرا	عجب تخیسه حدیث است من بر کدر
در بند و فای خود دست و هم میرد	ز نهار ز کس و فاجحه نیند که من	دیدم همه را و از خودم همه را
شادی و نشاط در تنی آدم نیست	آنکس که درین زمانه او را غم نیست	یا آدم نیست یا درین عالم نیست
درین شکل آه آتش افروز فریاد	روز عجبی هست من آمد یارب	این روز قیامت است یا روز قیامت

امیر جمالیون از اولاد امیر شیخ کورکانت و بعد از با بر پادشاه در مملکت هندوستان رایت سلطنت افراشت آخر الامرا از پی اعطای شیره نای افغان بستلکار نواب شاهنما صاحب صفوی ایران آمد و از آن حضرت نوازش مراد یا هدیه فوجی از امرای فرزندانش را حسب الحکم پادشاه جمع گردانید با خود برد و سپاری آن لشکر قیامت اثر آن خاک فرخاک را از لوث وجود آن طالع و وجود آن طایفه پاک پاک کرده و نواب جمالیون در آن هندوستان استلا و استقلال تمام یافته در عهد دولت او در باب کمال کمال عزت و احترام دسته و آن عالمیقدر بصفت شعر و مال و خود نیز گاهی شعر سلیقه این قطعه را در روز و در باریان موزون کرده و تحفه مست شاه طغاسب رسید

قطعه

پادشاه خسرو عفتای عالی تنم	خده قاف فصاحت را بستن کردید	روزگار رنگه کندم منای چو فرخوش	طوطی طبع مرا قانع با زین کرده است
دشمنم شیر است عمری نیست بر من کرده	ایدم از روی عدوان روی برین کشید	دارم اکنون از ساسان شاه تا با من	تجربا با سلمان علی ارادت از زین کرده است

سلطان یعقوب غلبت حسن پاشای ترخان است و پنجاه روز تواریخ ما حفظ شده در میان بزرگان چنین پادشاهی بوده این رباعی از دست کزنت و درین کتابت این دنیا که در وقت کم می بینم در هر حرفش هزار غم می بینم چون گفته و باطنی است که از هر طرف را می بینم با این عدم می بینم

اعلای اول از مجراولی در ذکر احوال و نکارشش احوال هضای بیاعت تو امان ایران حذرند با ان من و ان مان با اعتدال موا و استیبار

و ادراک اهل آذربایجان باطلایست و هر کس سیر در تواریخ باغیطلب ناقص است و حال چهل سال است که ویران شده و این خسک مستل است  
بر پنج هزاره هزاره اولی و ذکر احوال و نقل اشعار غصهای بلاد آذربایجان و توابع آن حدود و آن ولایت مستل است بر اجماع مشهوره

و قصبات مشهوره مشهور باذربایجان که آذربایجان امیر این اسوه این سامه بانی دوست و بعضی نقل کرده اند که در عهد شاه پور ذوالاکتاف  
آذربایجان نام شخصی دعوی بیوت کرده و جمعی کثیر را سینه قبول دعوت او کردند شاه پور او را گرفته فلذات بروی سینه او کده اشیه منقش  
این معنی سبب زیاده فی اعتقاد مردم شده آبادانی ولایت مذکور از دست حده و دشمنی بولایت عراق عجم و موغان و کرهستان دار  
و کرهستان و شیروانات پوسته اما حال تمامی شیروانات و موغان و کرهستان و ارمن داخل آذربایجان است محاسن آن دیدار غلده  
آثار از چیز تخریب بر دست امید که از سوانج روزگار مصححان ما ذوالاحوال احوال شعری تیرتپ نوشته شود

۵  
۱۰  
صفویه  
صغریه سبایه مسمومه بوده و حال در نهایت غمناکی است از شعری آنجا تخریب رسیده نوشته

جای سوای اینکه از اهل اردبیل است چیزی را حالش معلوم نشد این کشته عازمه دارد آندم مراد ترک ستم زورما که بقدر اکی خود آه نخته باشد سر با  
راغب اسمش میر یوسف سیدی عاشق شده بوده گویند در سن وفات مشوق او در بالین باقیه این دو شعرا مطلع خاطر من تاقه و اجالم باقی شده  
ای دل قرار گیرند وقت امیدت امید به خون مبارکه شکام دیدن امی در قنچ کسیند حرمان کل کعبه دسم عزای مانه که بیان دیدت  
محموی اسمش مولانا عبدالحق در او اهل حال بنده آستان دفته چهری از و معلوم شده است اشعار  
خواهم زبان شعله را غی ملحد زده ما اینم دل من نیست که با سن نگذارم هر چه در پیش دارم کا خرم است اینجا هر جا هر که اساتین کند من زلی کنم زانجا  
حضری سر زده و بیچ حال اینم کج رفتی که در دام آمد صیاد خاقل اخیر کرده ام

۱۵  
۲۰  
میرزا حاکم بیگ از دلا و خوار و غیرت اعزاز امر وزارت شاه جهان صفوی رسید و این یک شعرا از و بنظر رسید نوشته شد  
از آن بر که در سینه بسته کرده ام

منبانی گویند از وطن هرات رفته منظوم نظر امیر علی شیر است اتفاقا در آنجا بود و چون بزرگ بر بیع الزمان میرزا نقدون داده و مشوق خیر  
سر بر خط فرمان و مناد و امر ایشان بزبان ستم نظر لغان هرات افاده تا رفته همه گوش بندگان سیرانی رسید و روزی نظر ذاب معنون  
مولانا افشا فرمود که چنین مذکور است که پروتو آفتاب ضیائی تو افاده آنجا آن بی باک از عرض کرد بلای باز فرمود که حال بدیگری نایل است آن  
که و ک نیز یک عرض کرد که اگر مرغ دل او صدی من است تمامی غم معین دارم که در قیدین است و الا بهر که میخواهد نایل باشد نیز از فرموده مسجالت  
خدا زبان از باب عرض را گویند کند با سخلو مولانا بعد از آنکه تزلزل در بجای دولت کور کانه راه یافت از خراسان آذربایجان شتافت

بزرگداشت این اشعار از قصیده است که در مدح شاه غریب میرزا در لغز نظریح گفته نوشته شد  
 ایدل کدام حرمه درین کشور آمده مگر خیل ردم و رنگ دران لشکر  
 خیل غریب و قوم عیبی که در مصفا فی بروج بر سره کید گیر آمده  
 با شاه خویشین همه کربک و کعبت خصم انکس سپه شکن و معصد

سلطان از اعلیایم خیم طوش و بخش از اینه قبادین فرود ساسانی واقع شده از محال شروانست هوشی کرم میراست بدتسات گمانا شهرت در آنجا نیست  
 مگر آدین در عهد صبی بشیر و آن رفته نظر فطرت اصلی ادراک خدمت افضل آدین خاقانی کرده مرید کجالات و کایت مقالات او شده و خاقانی  
 نیز او را ترهت کرده بر تبه فرزندی برده همیشه مظهر نیز فصاید چه در مدح خاقانی گفته تا آنکه یکی از اقارب خاقانی عاشق شده غیرت خاقانی  
 میانده عاشق و معشوق جدائی انداخته و بسیاری فراق کار عاشق مسکین را ساحه نزدیک بان شد که به ستباری اعلی از قید فراق معشوق رمانی تا  
 باز حکم خاقانی معشوق عیادت او کرده سراور او در من گرفته بهار فراقی از نو از شش فراق معشوق عمره و یارده باشد بعد از آن ماجرا به سبب  
 در آنجا از مقربان حضرت انابک محمد اعلی گفته شده میانده او خاقانی بهم خورد و قصاید ای خوب در مدح انابک گفته و با سیر خستگی معارضت  
 کرده آخر حکم انابک با صفهان رفته از اصفهانیان مهر با نیادیده آخر بعلت زیاده سر میا بهیو گفته و ستینده و بعد از مراجعت در بزرگی عالم  
 باقی شمانه این اشعار  
 قصیده  
 که نوشته شود از دست

نکلت چرخ در آنکشت کرد مویا	که کج خانه عمر ترا کنت بینا	تجس باه سحر که چراغ از پی آنگن	کو ذر دخت حریر است و خانه پر کلا
دل ز عشق تو دل ز جان برداشت	جانم امید از جهان برداشت	تو فلندی مرا ز حتم و سلی	کرم شاه کاران برداشت
گفته سایه از تو بردادم	سایه از خاک چون توان بود	تو قزل ارسلان که دست در لاش	از جهان نام بجز و کان برداشت
اگر اول قدم زد روی زمین	هفته آخر الزمان برداشت	چه دعا گویشی که عالم پر	نقص از آن دولت جان برداشت
با و صبح است که مشاطه خجسته است	دل و صبا	یادم صبی و پویند نسیم چمن است	
نکلت نامه مشکت در نافه است و نه	اشراه جگر سوخته همچو من است	نفس خاک پر از زمره فاتحه است	مهر باغ پر از لعل یا سخن است
بوی شیر از دهن سوسن از آن میخ	که هنوزش سر سپهان صبا دارد	ده زبانت و گوید سخن و حق با او	با چنین عمر که او راست چه جای سخن است
فی اسجله جهان همچو رباطی است سبک	کز شهر وجود و عدم او راده در آید	بر کز نخورد و غم که ازین در که بردون	هرگز نشود شاد گران در که بر آید
ای کرد صبح سادق از مشک و دم	روی چو آفتاب صد صبح نام	خون حرام با در بنوع حسدال کردا	وصل جلال خود را بر ما حرام کردا

و این در با عیبا که احوال نوشته میشود بار با شی که در آنراست در همچو اصفهان است نیز از دست  
 کل صیحه از سناخ بر آشفست و بر  
 با باد صبا حکایتی گفت و بر بخت  
 به عهدی عمر من که یک هفته کل  
 کل سر زد و غنچه کرده و شکفت و بر  
 در بزم قومی با کل سوری در خست  
 با یارده و کل زو طرب باید با  
 می بود کل از آه سو دوشن  
 کل بود می از آن عشق تو که آست

۱۵

۲۵



ساقی که ز بنامی کلکون میر بخت      سطر ب که ز زخمه در کنگون میر بخت      هتاد و هپ کسته بودند بهم      این بنفن همکرفت و آن خون میر بخت  
از کوی توام سینه پر سوز فکند      و ز روی توام دور به آموز فکند      با امید نمودم که باین روز فتم      شبای غم توام باین روز فکند  
کشم صفایان مدوجان چینه      لعل است مروت که ازین کان چینه      کی و هشتم کابل صفایان کونیه      با این همه سر مه که صفایان چینه

و آنکه سلطه تبریز از قلم چهارم طوقش و غرضش از نسبه زنده منکوته تا رون رشید عباسی و خراب و جعفر منصور دو واقعی است بعد از خرابی  
از زلزله زمان متوکل عباسی بجهت عمارت شد و بعد از آن باز زلزله خراب شد و در عهد اتق بالله عباسی مات الله مصری آنجا را بطلع  
بنامها مدتی زلزله را این بود درین اواخر ما زلزله شدید شده جمعی بدیاری عدم فمشد و چند سال نیز در عهد شاه طهماسب صفوی ثانی در تبریز  
او عباسی عثمانی بودند تا آنکه نادر شاه هاستر داد کرده چه در زمان او از جور او چه در زلزله بعد از آن الا آن که هشت سال متجا ذات عیلت است  
طوائف مختلفه نهایت خرابی دارد و نشار الله خدا آباد کند شهری مسیح بوده غمازان خان و جهان شاه و زرای آن دولت و امرای بخت  
عمارت میند و مساجد و خواصین رفیع باطن و کشت در آنجا ساخته که حال نیز آنرا آن باقیست و اعتدال آب و هوای آنجا همیشه می توان  
یافت احتیاج توصیف نیست و شعری آنجا بدین ترتیب نوشته شد:

بیر از زلزله از سادات دار سلطه بریز است چون تخلص معلوم بود اسم در اموات کرده از دست حسنی که بودیم زلف لطف کشودی خواهیم که باین چشم ز منی بر کس  
حاج میر بیک از نادر بیچ عباس الدین محمد تبریز است و در نظر من توابع اصهران متولد شده و نظر با استعداد با نیک زمانی بخدمت دیوان کسرا  
و لعلت شوق علم عدد و ظلمات از نظر شاه طهماسب صفوی افاده و حسب الحکم آن باد شاه در یکی از اقلع خراسان محسوس کرده در ورود  
عهد الله خان از بکت بخراسان نامه مستنون باین ابیات نوشته

اینخواجه بعد از این طبع از زلزله که همسر زلزله که کشته مسند خانی مقام      خوابه مزبور این قطعه را در جواب گفته بدگاه عهد الله خان فرمود که نشین میر  
ای باد اگر کابل بخارا کند گیتی      ز نهار عرصه ده برایشان پیام ما      و آنکه بلور ز راه وفا آن گروه را      کی کشته کینه خواه شما خاص و عام ما  
تکلف غم در جمل شما ثبت کرده بود      در رفقه که بود در آن وقت نام ما      کاینخواجه بعد از این طبع از زلزله که      ز آنز که کشته مسند خانی مقام ما  
ایده می کر نشیدی که میرسد      شاهستان در خیل سپهر مقام ما      باشد جواب دعوی خانی که کرد      معنی که گفته حافظ شیرین کلام ما  
چندان بود که رسمه و نارسایی قد      گایه سحله به سر و حسنور خرام ما      ما بنده کان حضرت شاه و لایح      مثبت است بر جریده عالم دوام ما

شاه قاسم انوار اصل آنجا ب از خاک فرج انجیر سراب تبریز است مدتی بعد از تحویل معارف کالات در خدمت بیخ صدر الدین اردکان  
بریا منات و مجاهدات مشغول بوده و حسب الحکم او کلمان رفته آخر بهرات افاده اهل آن لبده فاخره الهامه اخلص زباده بستید میکردند  
شاه رخ سپر تیمور حکم با خراج سسید کرده بستید ثانی موی زید فرمان شاه رخ می تبرعه مبالغه رسید با لغز میرزا مستعد شده که بخدمت رسید  
او را چنان روانه کند که آرزو نشود چون بخدمت رسید بعد از طی تعارفات سخن بدین مطلب کشتا دند سید فرمود بدین بجهت صومرا می خواهد  
اخراج کنند میرزا عرض کرد که احتیاج با ظهار نیست تنها بفرموده خود عمل کنسید که قاسم سخن کوتا کن بر خیزد عزم راه کن شکر بطولگی نکلن  
مردار پیش کرکان سسید شاه زاده را و داغ کرده بفرموده و بلخ رفته آخر الامرد در جام سکتی کرده از سنج احمد جام فتوحات باور رسید

و فقه خرم چاه جام حکن نوشته و مرقد منورش آجاست و اشعار بسیاری بطریق عرفا دارد این قطعه از دست قلم

فقا شخصی است چنانکه در او خواهد از کسی کامی برآمد دو چشمش بندد و نیز بر کوش ریلی بر لب بند گوید که خاموش

عبدالباقی مردی صاحب مددک و درویش مسلک در خطه لث فرید برع سکون گهتسپه نویسی را بر طاق بلند نهاد و این یک شعر در باغی از او

ای قدم نهادم هرگز از دل شکم بود <sup>سغیر و رباعی</sup> حیرتی دارم که چون بر هر دلی جان

در کوی هوا یک هوس ساز کن خود منی و خود فروشی آغاز کن <sup>از بهر شایسته آمد و نام از کن</sup>

بر می از فضیلتی نیک طبع و علمای خوش مشرب آن دیار بوده این چند شعر از دست قلم

بر از جوانان شیرین شام بجان مشت آنچه کردند با دل <sup>کنند منع باشی سهر از جوانان</sup> چکویم او را که پرست جان

شهنشاهی که دایم از برای ترم بخورد <sup>رزا ز خاک و گل از خار و در آرزایان</sup> اگر کردون بلا بار تو می کردان که <sup>و که دریا که بخند تو می دریا که احسان</sup>

عز و طبع ترا مایه پسنزدات ترای <sup>خلک قدر ترا پایه شرف قدر ترا دریا</sup>

۱۰ صغری احسن میر محمد صغیر از سادات آن دیار است و از علو همت از دست برج خود در مسکنه را بنده گاهی بنظم اشعار رخت دسته این

چند شعر با نضام قطعه از دست <sup>اشعار</sup> رسید نوشته شد این است

تخل نام حسنی آنکه ز صد <sup>در جنش شان معلی است</sup> او به سل علی نمی ماند <sup>ظا هر اهل مشرب علی است</sup>

مگر دیار من از ناز من با من خود <sup>و هم فریب که بر قاصد احماد کرد</sup> دوش از من پی سب در نرم <sup>این عتاب آوده هر دم سوی من <sup>چون</sup></sup>

معا از دن من که بنوی بار <sup>از دل کفن بر کوشی و خندیدن</sup> کر ترا می بنوی سده و کام <sup>آن خرامیدن بنا و باز پس <sup>چون</sup></sup>

۱۵ بریز جو که بلاست در شیون <sup>فرنی که بود من بود فیما بین</sup> کان بر حسین در محرم بود <sup>دین در رمضان بر محبان حسین</sup>

جوهری احسن میرزا معتمد کونیند پیش استاد میرزا علی زکریا بوده اما نظر بظرفت اصلی از شغل جدا مانده و با بر بندگستان رفته

سامان مستولی بهم رسانیده در بهرات بخدمت من خان شالو رسیده و در عیالی با فدا خرد در اصفهان بظلت آباد خدمت شاه اید است

۲۰ رود چو آب فرو بر زمین جوار کرد <sup>در دست اسب</sup> اگر کند گذر از زیر نخل سایه <sup>اگر کند گذر از زیر نخل سایه</sup>

سوزده گاه و ندیده جو و ننگه <sup>بغیر بال و بالش نیست در کرد</sup> اگر کرده نرم بر دست <sup>بمان رسته تواند که نشن از سوز</sup>

۲۰ ز بار نصف مر از جای بر نید <sup>عنان بیارد اگر دست لطف از کرد</sup> سوارش من و مانده را ز پا <sup>روم سپاه و تیغ و اسود کرا از سر</sup>

صغری از شعری مقرر آن دیار است و مرتبه شاعری او از این چند بیت اشعار گویند بشیوه صلاح و فروعی و نواضع بوده و طریق عاشقی

هم برستی دور نشی سموده این <sup>عزایات</sup> دست از و بنظر رسید نوشته <sup>من ز خود دهم بدستم که محبت <sup>چون</sup></sup>

دوش در مجلس حدیث آن است <sup>بجوینت منی می کند که کس کن</sup> صد که جانی که او باشد <sup>تا بفری نگاه می <sup>چون</sup></sup>

کسی که از تو سکر ستم هوس کند <sup>آدم پیش تو هر خطه با هم <sup>چون</sup></sup> گویت تا سخن خوش بنام <sup>کرا</sup>

با وجود پوفای سببای او مسکریتم ز اشکامیای او

صدیری از غلامه لسانی سیرازست و با شریف تبریزی عداوت داشته و لسان لعیب در برابر سبواللسان شریف گفته اکثر و بفر  
بند و ایران بوده این قطعه را از ابتدا از او نوشتم بعد گذارش دیگر شرح خواهد شد. **قطعه**

بدو شب و سپید چون سپید برات قرص خوامان سپید و ما **قطعه**  
و صدیری سزارایه گویا هفتده در مریح پادشاه بند کعبه و رخت خواندن میباشه این قطعه را گفته با در ستاده **قطعه**

در مریح پادشاه سخن سنگ ملک صد کفتم هفتده که سپید هر که دید **قطعه**  
آیا چو روزگار در دکار من خود زان شایع بخل بپای دلم خار غم غم **قطعه**  
بودم ز آب دیده خود غرق بحر خون کز عجب این ترانه گوش دلم رسید **قطعه**

بعد از استماع این قطعه غفلت وصله یافته گویا با اهل از هاندن دیده این قطعه را گفته نوشته شد **قطعه**

شکلی دارم شما خواهم کنم شرح زانگی زین شکل مرصع خا حسرت برد **قطعه**  
در کشور هندی شادی و غم معلوم در عالم غم خاطر خرم معلوم **قطعه**

خواری طبع بسیار خوشی داشته **غزلیات**

هر زمان جانی بند عاشق سر خود تمام عشق خوابش برده پندار که با نفس بد **قطعه**  
بخت آنم که خواب آلوده بر بختی نام نام نشناسی گوئی بفراید کنی **قطعه**

میرزائی از سادات آن دیاره در عهد **رباعی**

نابان زین برین نخواهد بخش **قطعه**  
راغب اشک حسین یک این یک شعر از او ملاحظه ثبت شده است **قطعه**

شرفیه او سلطان س لده مذکوره با ستم نخلص مسکریده و طبع خوشی داشته اما که کاه بخانه سیاه زبان از بوج طوطی خاطر مرده بسیار **قطعه**  
سید اشته از شاگردان مولانا لسانی سیرازست که در تبریز ساکن بوده از حیدر اچمی یکیکه شریف مرزبانیکه دیوانی با ستم استاده از **قطعه**

تردین مقام کرده مسی سبواللسان و گویا بعلت همین سواد با که استاده در بنجامیده در سنه ۱۰۰۰ جوانی شباب کلن جانتس در طبعه خطبه **قطعه**  
بنام ارج خزان اجل رفته در این شاعری **غزلیات**

بمخرد من قفل را گیرم کز برده **قطعه**  
آخر عمر شریفی امی مسبار و نژاد **قطعه**

دوری که در هر جان و فغانی نکند **قطعه**  
هر که او دیدم بر از عشق محرم ختم **قطعه**

همین بامست با دمازی که دارم  
 که من با تو دارم نیازی که دارم  
 مبرود آه که مانع شود از قتلش  
 آه اگر شتر از آه برسید نون  
 دم مرگ هیچ دانی ز چه بازماندیم  
 ز تو بود چشمم که نظر کنی بگردی  
 گویند سنا نعمت اندیزدی را  
 مریح کرده وصله این یافته این قطعه  
 نعمت الله خیر بجز سعادت شاه  
 آنکه چرخش بر نمی سجد ز طوق بعباد  
 چون به تبریز آمد رباب سخن کشنده  
 بر مراد خویش قافه بجز شریف نماند  
 با وجود آنکه کفتم مریح تو پیش از همه  
 از همه کمتر در انعام بر رویم کشید  
 کر چه مجامع و لیکن پیش از آنم هست  
 که عطایای کم کرد و دل غمده شد  
 کاشکی سجم ندادی تا چو حافظ کفتمی  
 شاه یزد هم دید و در جش کفتم و سجم  
 مولانا شمس الدین از بزرگان طغیانیه صوفیه و مرشد مولانا جلال الدین رومی و احوالش در تفصیلات مشروط نقل است چون شهور است که شهاب که

تخلص ایشان مرقوم است از مولانا می رویست لهذا نوشته شد و مبحثی از احوال او انکشاف است

شوقی مدتی در خدمت سام میرزای صفوی بوده و طبع خوشی داشته آخر الامر از شاه طهماسب خالیف شده با سها یون بنده رفته در کابل و قافیه  
 یا فدا این استعاره از و بنظر  
 رسیده درین کتاب مریح شد  
 لبکه بر سر خاک در کوفش من مجنون  
 در میان فلک شوانم که سر سپرد  
 ورد اگر فراق تا توان ساخت مرا  
 از ضعف چنان شدم که بر لبم  
 صد بار اجل آمد نشناخت مرا  
 ترسم که ز حسرت جالت میرم  
 مهر و دم ز دولت وصالت میرم  
 هر چند که باستم بحبالت زنده  
 میترسم از آنکه در خیالت میرم  
 خوبان که بلای عقل و دینند همه  
 با اجل و غا بر سر کسینند همه  
 با ناخچا شد که سپا بد بود  
 اما چه توان کرد چغندر همه  
 شوقی غم عشق و استغاثی داری  
 مگر بر تنی غم جوانی داری  
 شمشیر کشیده قصد جانها داد  
 خود را بر سان تو نیز جوانی داری

صاحب اسمش میرزا محمد علی اجداد ایشان شاه عباس از بربریه کوچانیده در محله عباس آباد سلطنتی داده عرض میرزا در اصفهان  
 و معزز و محترم بوده از شاه عباس ماضی و شاه سلیمان نواز است دیده و هم در اصفهان کسب بحالات کرده صاحب انصاف و صفات  
 سخنة کرده و سفر بند نیز کرده بر روی سوادت نموده در مراتب سخن کسری طریقی فاسد دارد که است با سنی بعضی می بقصد من  
 با آنکه بقصیده و رباعی میلی نه بسته دیوانش یکصد هزار است ملاحظه شده از مراعات بسیار اخذ است اشعار و نوشته شده غزلیات

دلم بهای زانان عجز سبیل از  
 که بیلان هم شده با غایت  
 ایتم جسم زویرانی نه استم که خبر  
 کج خواهد خواست جای مان از یک رخ  
 چون شیخ فیض صحبت صاحبان  
 اما می که باعث احیای طبع  
 ای برقی سمرقوت با در شمره کلند  
 هر خرد این بهان زدی بر پند  
 نسبت به بدان و چه سمانه کویا  
 دریا حیدر آب کمر بسته باشد  
 جهانی نیروی که دل به کمان ما  
 تا با رگستن تو بعد جانمیرد  
 مرزا یاد تو برود ترا ز دیده  
 ستم زمان ازین بیشتر چه خواهد کرد  
 مراد و ز هیاست معنی که هست  
 که روی مردم عالم دوباره تأثیر  
 بجا رسد بار ز حسب قبا ی نام  
 دست مراد من بگرمان چه  
 اگر چه نیک نیم عاکن با ی نیکانم  
 عجب که کشند جانم مغال و سخا  
 خود را سنگنه وار سپر عالمی که است  
 خونی که میجوری بدل دوزگان  
 در هیچ برده نیست بنا شده  
 عالم پر است از تو و عالی نیست  
 دل با یانه دگر بر سره ما ز آمده  
 اردول ما چه بجا مانده که باز آید  
 بچوالی در چشمش چشم بلا نشسته  
 چو قبا که بسلی همه جا بجا نشسته

صیبری دله خار ایکن زکر است اما خود زنی کرده جو بهر فرشتی میگند طبع غشی داشته این چند شعرا دوست اشعار  
 از رشک که سوزم ز که بنام در هیچ دل نیست که بجای تو باشد رست بنو میدی انکس که محشر در نامه او حرف و خای تو باشد  
 بقدر بخش یک روز تو را چه شکست ولی روز کار بسکند طرفه حالیت که عاشق شب بجز خواب ناکردن صد خواب بر زبان  
 طوفی در بنده مذکوره مشغول برهائی بوده اخوان مر بقصد که اسپهان رفته در اینجا بسی تمام تحصیل علم گمیا میکرده گویا از تاثیر هوای ایران  
 باین فکر افتاده و آن از شعرا که خویش را مستقیم هلیقه میدانند این خیال چاک از مقوله صید حفاست هرگز نمیکنند بر حال دیوانش ملاحظه

شد این اشعار از و اشحاب فی الغزلیات  
 کس را خبر ز حال دل غافل تو نیست تو در همه دلی و کسی در دل تو نیست با آنکه نیست خلوت اول تو چو در شرم تو با هزار نگهبان برابر است  
 نشستی بر سفاک ستمدان ایضا که بر خیزی و چندین گشته همراه تو چون فلک خواهد غمی از جان نازک آورد چشم غمی را کان علم از یادم برد  
 عذائی تو بناگاه مورا و اهل عشق چنان بود که صحبت کسی جوان سیرد چنان زب تو غیرت ز عاشقان است که از عشق تو از یکدگر نمی پویشند  
 تو عالمی است عاشق منده ام باین که کسی محبت از من نبوده ندارد زوق کن حکایت کند ام از تو با بزبان میاد حرفی که دولت خبر ندارد  
 بمشربان رشک در کبابه که خوابند از تو بشان او دهن غافل است همگس ندانند آمد نم را بسوی تو هر بار آیم از ره دیگر کجوتی تو  
 دوری ز برت سخت بود شوکتنا سخت است جدائی بهم آموحکان تو میدم از وفای تو اکنون شناختی بجز چو فانی تو نذارم سگایتی  
 ظهوری کو پیدا ز ستمدان آئی و یار بوده این کثیر از دست ثبت چه رشک سپری این کجکان عشق تو هم مقصد خود میرسی شتاب کن

عجری اسمن کن کیند مردی خلیق و جربان فیده سواد این سه شعر دیگر شعری از و بنظر نرسید ناچار نوشته شد غزلیات  
 ندادم زغن خلق که مرغان طبع شاعری که رشک میرسدش آشنایان حدیث وصل از آن بر لبی آرام که تیرم ز کبر سیه ام کار بیست آسمان هند  
 مکن در صیدگاه عشق پاجی رنجی که صید این زمین خور بر سر صیاد می آید

عذری اصلش از تبریز آتا در بزونو غزلیات  
 دغایا فیه دروفی که بتارنده را کج پانیده

آند بهار و گل بند و نور و زیم گذشت کرد سرت گنتم تو ام و زیم گذشت در باب و خطبه که از سر کار دیوان بجهت او قرار داده بودند این رباعی در کشف  
 از دولت شاه ابو تراب غاری مسقبل مار رشک برد بر ماضی هر سال سری بود صید من گنشم صد سر شده امسال کین راضی  
 عصار اسن ملا محمد از اخلاص عصر همسما دید عهد خود بوده دکاش در نهایت در زانت و منانت مشنوی عهد شتری گفته این بیت در وصف  
 خلد از دست که ثبت شده است و پت این است مشنوی رشک انداز او سنی که حتی پس از قرنی سر کیوان شکستی  
 و این قطعه را در عذر بنوشیدم خلعت شیخ الاسلامی گفته و احمق بسیار خوب گفته نوشته شد و قطعه این است قطعه

خانه بختیبه شیخ اسلام عظیم بنده و مبارک جامه سال فراوان باشد رشته حوا از برای آدمش در بدو هر نش در کار کارگاه از مبر علی باشد  
 و آنکه مغفول بشم ناله غمپرست خاطر کشته رفوگر هر کجا بخت من چه حد دارم که پویشم جامه کار کارد کجا طلب چندین سیر یافته  
 عسوان اسن محمد رضا از اهل آن ریاست این بیت از و ملاحظه پاک سپوز سر مایه حیات مرا بریده مانده نکاهی در روز بان

فوقی از اهل دهر خانه بریزد اسرارش مین و شوق اخیر محالش چون سخن معبودانش چون علفش محمود این اشعار را زو انخاب نوشته شد

نواب است شد از آن دیده کردین رفتن است از آن دل که لبیدن دانست

غزلیات

رفت در تاب چو در کوی در دید مرا غم بر بجز از رنگ خلیدن دانست

دلت آرزو ام سپایم گشت که در عشق این که بخشید ز منیت دلم از گرمی خوابان و گرمی اند

عشق است دلا استیمه نومید حرا شاید شب با هم اثری داشته باشد با چه میرسم آسوده میوم از روز

بجو رنگ است بان را ز کرمی کفایت میکند بهتر ازین ما تو و طواری من مردم از غم سخن از سخن خود چند گیتی

بگشاید غیر از تو دل آرزو درین کجاست بار بار با زار که خسته کنی میرم از حسرت ذوق دل آرزو سپهر

از دست بجای تو اگر بگریزم دور از تو بگو چه خاک بر سر زیم بر خاک ره که هستم از بنشیم

فردی از اهل آند را خطه آند است این فرد از و یادگار است قاصد بنام من غم خود گو گفت شش

عکرم قطران منصور و دلش سمرقند ای او رسد ز می و مهر غوغی و سایر از باب نه کرده او را تبریزی نوشته اند نظر بانکه بحدود او مسلمان بریزد

بوی و اند قول ثانی راجع است لانا ما نیز تبریزی نوشته ام از دست

قصاید

چو دست و انداز روی نوحه عشقم همی فرو گشت از روی لاله بادشا

خیال روز فراق شبان بروز و صفا هر که اخنه دارد ز غم بان لال

عقلان کردم بر خویشین فراق حرام عرام کردم بر خویشین صبا لعل

هر آن زمان که من آنکس ره غمگرم بوی من دود آند روی مشکین خال

کمیش لادندان کرده در میان عشق کمی عین نمای کرده در میان لال

که کرد زنگی آن است ز من تو مرد که من برابر سام گوی که چون ابل

بزلطف خالید زنگی بجای آنکه گویا ز عشق هر دو مراد روی زرد و گویا

بروزیم جو یوسف بودند از تنم بر روزم جو یوسف بود فریاد گویا

ز بالا به پستی قضای اتلی به پستی بیابان و حای سپهر

و این سه شعر مشهور که نوری بنام عمادی مضمین کرده بعضی از ارباب ند کرده با سه حکیم قطران نوشته اند هیر این قطره که مضمونست آن شعر که

حکیم قطران نوشت اما معلوم نیست که از دست یا او هم مضمین کرده من از بردباری همی نمازیم آیه

ازین دو که هرگز نخواهم کسی بود در دلم جز تو فرمان روستی مراد از شکستن چنان عار است که اندا کسان خواستن مویا

مضمی گوید معلوم نیست دلی داشته و اکثر اوقات با نفران و در دستان هم صحبت بوده و نخل محبت سر و قدی در دل گاسته و با سبلی

عاصم داشته و نخل من با هم میکرده اول شایدها با عشق دست است

فی الغزلیات

چندین عشق بجدت میان من ظاهر  
 کردم بدایع عاشقی ایدل زبانت  
 دی قاصد یار آمد و مژگان کنی  
 افش پای بسره کوی تو دیدم مردم  
 بر سر کوی تو مالان از لیلی دادیم

می اگر منم از مردم او بطلب می آید  
 که من چه کم شوی بشناسم بان ترا  
 از یار کمر بهر لاکم خبری داشت  
 که چرا سیر من آنجا دگری می آید  
 تا ما کردیم چشمتدی لغو یادیم

از سوز محبت چه خبر اهل بوسه با  
 نگذردیم از یار اگر باید همه از جان کنشت  
 آن بود دل صبح که در دست بان بود  
 بقدر طاعت خود بهر دل عسلی داد  
 غم رسوائی خود بقدرم نیست کفو

این آتش عشق است شوزد کسب با  
 جان چه باشد که برای یار از آن جوان کنشت  
 صد باره و هر باره تا او را دگری داشت  
 ولی من است که اندوه غامی وارد  
 طعن خلقی ز برای چو منی می شنوی

۵

کما ظلم اصلش از مردم آن دیار است لیکن در کاشان اوقات میگذرانیده باین تقرب بکاشی مشهور شده مردنیک عالی قوده از دست  
 باکم زنگ نیست که مستم گرفته اند داغم از آنکه شسته ز دستم گرفته اند این مرغ دل که در نفس سینه من است آخر مرا نجات میدهد  
 شیخ محمود شبلی از فتای فرخ انگیز و یار بزرگ است شیخ اعراف عرفای صاحب حال و فضل فضیلتی صاحب کمال است شرح فضایل او پروانه  
 شمار از شنوی بگفتن با دشمن را آنچه خاتمه نکالات است خود در آن مثنوی مدعی این مطلب است که قبل از این شمس می گفته این را بهیم  
 بکرامات شیخ محل مپسوان کرد و الا این دعوی بدوی بدین شاعری محال می نماید و آن مثنوی را در مقدمه سال در جواب افضل السادات میر  
 انشا نموده بنقبت میر که هر گاه می بخش من شرح بسیار زیاده از حد اصداد دارد بهر حال این اشعار که نوشته شود از آنجا است رحمة الله علیه

مثنوی گلشن راز

معانی هرگز اندر حرف ناید  
 هر چه از حرف خود در مکنایم  
 حکیم ظنی چون هست حیران  
 ندارد ممکن از واجب نون  
 در چشم فلسفی چون بود اول  
 درین تسبیح و تسلیله داریم  
 جود با وجوب بسته غیر نکند  
 بر آنکس را که مذہب غیر سیر است  
 بر آنچه کرده اندر حشر پیدا  
 چو گوشت است سخواندانی کشت  
 دماغ آشفته و جان سیره کرد  
 حور و از تن بکلیت جداست  
 نسیم کویم که اور باید کسیت  
 حدی خویش ز نفس زنده حواس

چرا چزد که بروی فسنایم  
 نمی چند است یا غیر امکان  
 چگونه دیشس آخر چگونه  
 ز وحدت دیدن حق شد متعل  
 باین معنی همه باشند قائم  
 یکی کرده سلوک و سیرد ساکن  
 شی ز مود که مانند کبر است  
 ز نو در نزع مس کرده بودید  
 بنات موسی اعضا بت در حنت  
 حواست همچو انجم خیره کرد  
 ز میت قاع صف صفا لایر است  
 که با ایشان بعزت باید تزیینت  
 ز خود سکا نه خوباوند حواس

همان رسد بر درختی می پنا  
 ز امکان بگند اثبات و حبیب  
 زهی نادان که او خورشید تابان  
 همه ذرات عالم همچو منصور  
 بر آنکس را که اندر دل شکی نیست  
 چو ممکن کرد امکان بر قیامت  
 جان کمان کبر بردان بهترین گفت  
 قن تو چون زمین سر آسمان است  
 منت در وقت مردن از ندامت  
 بهم چسبده کردد ساق بر فنا  
 باین سوال باشد حال عالم  
 منادی ناقصی را نام حواس  
 بر ایاری بگو این حال و علم چیست

هر آنچه آخر آید پیش می بین  
 از آن خیر بود ذرات واجب  
 بنور نفع جوید در میان بان  
 تو خواهی مست کبر و خواهی محمود  
 بعین دانند که هستی جز یکی نیست  
 بعیر از نفسی حسنه می نمایند  
 در این نادان امن ما و من گفت  
 حواست انجم و خورشید جانت  
 بلرزد چون زمین روز قیامت  
 همه جفتی شود از محبت خود طاق  
 که تو در خویش می بینی دمام  
 مسودی را لقب کردی بر اورد  
 از ایشان حاصلت جز در دو علم چیست

۱۵

۲۰

۲۵

بها فغانه و افنون دینداست بجان خواجه کاینهارشخنده است

مسیحی ازارمانده آذینار است و شغول رباعی بکارتا بود و بصحبت شعر مایل از دست

ای دلبر عیبی نفس ترسانی خواهم که مرا بجانم پی برسانی  
مشکی استس میر محمود از سادات آذینار است دکان مشکفراشی دیشته  
معرضه از بجهای آن بلیده و طبعش از سستی گوکب بر تالی نایل بوده از دست  
معلوم است محمد حسین سبک از الی آذینار است زبانه برین معلوم شده  
جوان که سرود و قاصد کوشش سپری آید

مغربی از سند صوفیه است اش مولانا محمد میر است در زمان سابق این مجاور کورگان در تبریز وفات یافته و در آنجا مدفون است رباعی

نار بود بضع در طلب شامی چند ننماده ز خونینت بدون کامی چند  
مقتضی ولد مولانا باینده است که با تبارزه یا صفهان آمده از دست  
چو در یاری رحمت تو ظلم کنه گنجه صاحب خویش را کم کند

علمی از علمای آن ولایت هندی در تبریز شغول تدریس بوده در خدمت پسر بد افغان حاکم آنجا می بوده و بحال محرمیت داشته و بسبب

دعوت مشرب از نظاره کلرغان استرازی می کرده چنانچه با سابقین مجلس فانی اکثر اوقات مشغول مزاج و کامرانی بوده و بنده کان خانی مکرر اوقات  
مضوع دفایه نگرده مرودت فانی تابع آزار مولانا بوده و عشق آن دلبران رنگ فرمانا چار طاقه از پرده دوخته در مجلس در مسکام صحبت بر سر  
مولانا کشیده بی توتیش مشغول صحبت بوده تا آنکه مولانا ازین صحبت به شکست آمده از تبریز فرار و بفارس رفته هم صحبت امام قلیخان حاکم فارس  
گشته و آنجا بختیو سلیم فرمود پس از مدتی مقرر اصلی ستاقه و رباعی در عذر طاقه گفته و به گفته این است اشعار

آتش عشق با بس سوز نبود است هر که بداند بروی زده و آمانی  
سری دلم ای دلبر دیرینه با کج کمری جانب کهنه با  
خوشنخاش که در بار بود و خاک بسته  
تا از ره دیده و نسکر و مرد و چشم  
در خلوت دل ز روزن سینه با

شاعری مروی آمد سیده و در طبعی جهان دیده شعر بسیاری در این دو دست  
افغان که در برین نمانسته غیر ساهتس آید بی حسنیار خبره  
و تو می جوان در دوشند نامرادی بود شعر بسیاری گفته این در شعر از دست

افغان که در برین نمانسته غیر ساهتس آید بی حسنیار خبره  
و تو می جوان در دوشند نامرادی بود شعر بسیاری گفته این در شعر از دست  
در واری که نوی بودم آنجا کافیت آرزو نای در کافیت بی نظایسته  
لب استن او باعث بی مای من شده  
خاوشی کل برده در مربع حین شده

همانی از علامه خواجه نصیر الدین طوسی و نصبت شیخ سعدی رسیده از دست

پس از سالی بخوابت دیدم دم و بزم سبزه که آنجا فراموش  
عقل حال از توابع محال آوز با چاقست دستل بر فرا و مزاج و از کثرت جبال شامی بر جبال آذینار حرکت بسیار در سوار است و شاعر و این است  
فنا که احسن شیخ احمد از صفاد شیخ ابوزید خلخالیت و در خدمت میر فیاض الدین محمود و مصور و مشکلی پشازی تحصیل علوم کرده بعد از حج

میت الله در فرودین شغول تدریس دهم  
در آنجا فوت شده این دو شعر از دست

اشعار



افاده بیار زلف سن مای تو از دست دیوانه نیم سلسله در پای تو اوجیت کار مشکل عشوه بر بی تو ایمن چمن کر تو ای کل کوشش بر آواز طبل سلطنتی  
 سبزه و ان حکیم خانه بود افضل الدین ابراهیم ابن علی القطار فاضلی کرانغاه و شاعری بلند پایه در خدمت ابوالعلاء کجوی اکتساب فضایل و کمالات  
 کرد قبول فاضله و عاقله بافته معا صر خاقان کپر شیر و ان مناه و الی بارسلان سلجوقی بوده آخر ساکت ترک و بقریه شده بر یا صناد و مجاهدت  
 باطن خود را چون ظاهر ساخته و آراسته و سبب ترک بلازم سلاطین مدنی در حبس بوده باز قبول خدمات دیوانی نموده بهر ای کار و کلام  
 نیاز راه نورد با و به سجده ز کشته و قنوی تحفه العار فین در عرض راه بنظم در آورده استحق در پاسخ فن از فنون نظم از قول هستاد ان کثرت در  
 فن سخنوری طرز خاص اختراع کرده صاحب معانی بلند الفاظ دل سپند است و نظیر بطور کلام و نهایت اعفاد است با معاصرین خود و مجتهدان  
 در اول حال حقایقی مخلص میگرد با لاخره از خاقان کپر خاقانی لقب یافته و کجایش در درسته در تبریز وفات یافته در سرخاب مدنیست  
 و چون جمعی از شعر در جوار او نه نوشته معتبره شعر اشعور است بهر حال این اشعار که بحال نوشته شده اند دست رحمة الله علیه نمی افتد

از سر زلف تو بونی سر بزم بر ما جان با تقال صد گای حمد جانها کجا دوش نسیم سحر در من جملقه ده کغمم نان کیست گفت فاصدیم آستان  
 کغمم از اسرار باغ پیچ شنیدی کجاست  
 ۱۰ زلف دل طبل است در کف کل جنتا و لایب

سگسته دل نرازان ماعز بلوریم که در میانه فار گنجی ز چنگ زنا برستس آنج ز غداه بخون کستی که بیشتر خوری به پتر خوری حسلو  
 جهان به بولعی تا کیت نایع بهت جره زرین و حقه مینا ترا سخته و حمره فرغینسد ایراک چو حقه بی دل و مغزنی چه جره بی نرا  
 زبان شاکر ده گاه مصطفی بهتر که بار کبر سلیمان کجاست سبیا شای ابدل من فرودمانه ز کجاست عروس سخت سگرفت و جگر بین ما  
 فراق عشق گیر نه دنبال عشق از کجاست  
 ۱۵ عیب دوست بد که عاریت است

تو من دنی و رایی تو فعل لا اله اعمی و منی و قاید تو شرح مصطفی نفوس معالی کت عقل و ادب خلقش مغزی که بد روح راست  
 بر نامه و سبب عو شیخ از ان سوزن کوه بر سیه سپید ازل بود پیشوا آدم از ویر قع حرمت سپید کجا شیطان از و سبیل حرمان سبب  
 فلک کج و تراست از حطر است  
 ۲۰ هر اواره سلسله اسباب آسا و لایب

بمن نامسخت آبیای حلوی چو عیسی زان آبا کردم رانبا چه راحت مرغ عیسی با نه عیسی که جمایه است با خورشید عذرا  
 چه عیسی طلب مرغ خود نیست که اکره را تواند کرد سپنا شوی و خضر طبعم جو عیسی است که بر پا کی مادر هست کوی یا  
 سخن بر طبع پاک من کواه است چو بر اعجاز مریم غسل خرما چو مریم سر فلک ده ز مریم ارا سر شکی چون دم عیسی مصفا  
 مرا از انصاف با این نیست بائی فکرم کردم زان نیست با را نه از خبا سیمان خواهم نوشتا نه بر سلجوقیان دارم نوشتا  
 چو یوسف نیست از قحطم را آرا چه این یا من چه میبودا مرا اسلامیان چون دادند شوم بر کرده ام از اسلام حاشا  
 پس از چندین جلد در عهد سالی شوم سخن را کیرم آشکارا مر منشی میبودی فعل خصمنند چو عیسی ترسم از طعن مفا حیا  
 پر فرمانی که از ظلم میبودی کمریم برده دیر سکویا بگردانم ز دست الله قبله به دست المقدس جواب اقصی  
 شوم تا قوس بیدم زین تختک شوم ز نار بدم زین اعتدا چو آن عود لعلب اندر بر طفل صلب تو بزم اندر خلق ما شاشا  
 ۲۵

و کر حرمت نماندم با سحاز  
 بدل سازم بزنا رو به پرس  
 کیشان رکشش پنی و کوش  
 بقضیفین برند از نوک کلکم  
 ز سر کین فرعی بی بندم  
 چه بود آن نفع روح و غسل روزه  
 چه بود آن نطق علی وقت میاد  
 و کر قهر سکا لدر از زرد دست  
 بقظا مین بسجیم راز موبد  
 پس ای خاقانی از سودای فاسد  
 مگو زین کفر و ایمان باز کردا  
 خردش ششپهر حیریل و صورت سیرا  
 عطف حرکات فلک بکاه سما  
 نوازش لب جانان شعر غافکا  
 چنانکه دو شمی بیعت کبوتر سکا  
 بهار عام گذشت و بهار خاص  
 سزد که عید کنم در جهان بخت  
 برای ریخ و دل و هوس برگ دارم خشت  
 بعد دقیقه ز آب درم نه تلخ تر م  
 فروغ خکرو صفای ضمیرم از غم بود  
 کمان کرد و همه کسب آن نه اردین  
 زد نفس سر به مرغ طبع شتاب  
 بال فرد کوفت مرغ مرغ طرب کتبل  
 نیر کسید آفتاب حلقه مد در نود  
 داد بهر یک چمن خلعت از زرد سر

کنم ز اسیحاز راه روم پیدا  
 رود اوطلیان چون پور سقا  
 به تعلیم چون قیس وانا  
 حنوط و خالیه اموات و احیا  
 رها ف جاثیق نانا توانا  
 که مریم عود بوده روح  
 چه بود آن صوم مریم وقت صفا  
 کنم زنده روم زنده و استا  
 که چو سنگش بود قطعی نوقا  
 که شیطان میکند نصیحتن سودا  
 بگو استغفر الله زین تن

د پرستان نهم در میل روم  
 مرا اسقف محقق ز شمسند  
 مرا خوانند بطلمیوس ثانی  
 بدست آرم عصای دست یکی  
 به اقوم به رفعت رابیرا  
 هنوز آن مهر در دین شکم دست  
 چگونه ساخت از کل مرغ علی  
 بگویم کان چه زندات و چرا  
 بنام قیصر آن سازم تصانیف  
 رفیق وون چو اندت لعسی  
 فضل اشهد بان الله وحید

کنم آئین مطرا را مظهر  
 ز یعقوب و ز نشو روز ملکا  
 مراد انده انقلیقوس وانا  
 بسایم زمان عصا شکل حلایا  
 بگویم محضر شرح مویفا  
 که جان افروز کوه برکت پیدا  
 چگونه کرد بخش عازر اسیا  
 که ان بازند و زند آه و استا  
 بهار از شک چمن مشک کستا  
 وزیر بد چه آموزد بهار را  
 نقالی سن مقلو لاسه قالا

وله

طر اوت نجات ز بورگاه ادا  
 گذارش دم قمری به پرده عفا  
 رسید نامر صد روزمان بیت  
 دو نو بهار گران عقل و طبع یفا  
 که نظم و نثرش همه موبد است  
 عوارشی ز تحت و ایچی ز شتا  
 بیخه چشمه منظم چو خواندن با  
 چو غم برد رفت آن به سر و صفا  
 که جبار مرغ خلیل اندر آورد  
 با نام بر آرد کوس کوس غرق کشت  
 بیزه آن ز سرخ حلقه این بهیم با  
 خلعت نورش ضیاء زک زرش اش

حریر جامه مصری میان تو طبع  
 مرا ازین همه اصوات آنکوشی ز مد  
 درست کوفی صد روزمان سلیمان بود  
 بهار عام جهان را از اعدال مرزا  
 اگر بگوه رسیدی در وایت بخشش  
 معاینش همه با قوت بود در رسی  
 حیات بحق در خامی سخن منکر  
 اگر خری دم ازین مجبزه زنده کز ترا  
 اگر چه هر چه خیال مند خصم منند

غریب سحر رضوان و در وصفه حورا  
 صیبل ابرش بازی میان سحبا  
 که از دیار عربی رسد سلام و فا  
 صبا چه دم و تخت سرای من سجا  
 بهار خاص هر شعر رسید شعر  
 زهی رسید عواب آمدی بجای صدا  
 معراج از ذر و یا قوت به بود مودا  
 رسوخه شدم از مرک تدوه حکما  
 دش به بند که خر کزک بهتر از کوا  
 جواب نهیم الا اتم هم استها

وله

خیمه روحایان کشت معبر طای  
 ابر باد صبح چون دم های آ  
 بختن آب ز دار بسیم ندا  
 ساز داران بر کس تلخ نای سیرین

صبح بر آمد کوه چون رختب زجا  
 دوش ز نو زادگان چون نوراحت  
 فاشه گفت از تحت روح سکو ذک کل

خیمه روحایان کشت معبر طای  
 ابر باد صبح چون دم های آ  
 بختن آب ز دار بسیم ندا  
 ساز داران بر کس تلخ نای سیرین